بعون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان
دو حصه همیشه بهار مضامین روضه جنت نگار افادت آئین گلدسته نکات سخنوران
١٢٩٣
خیابان
شرح
گلستان
تصنیف جناب تحقیق مآب شاعر جادو گفتگو سراج الدین علیخان آرزو
در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع حسن گل افشان شد

بسم الله الرحمن الرحیم

خیابان گلستان سخن چمن پیرائیست که اگر خارست و گر گل پرورده ابر رحمت اوست و
اگر سرو است و گر شمشاد نهال کرده عنایت او مصرع بر جبینه سرو انگشت شهادت است بر یکتائیش
و مطلع غرای صبح بهار دست دعائیست در محراب خدائیش هر قطعه زمین زمین شعر توحید اوست و هر
ذره ریگ فقره نثری از تحمید او گلستان هشت باب بهشت از خامه قدرتش حرفی و در بوستان
روزگار فصل بهار از کمال صنعتش سرخطی شجرفی ابر و باد اگر بهارست و گر خزان بحکمش روان
و ماه و خورشید اگر شب است و گر روز حسب الامر او دوان نظم ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند
همه سرخط فرمان خدائی دارند تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری تا بدو دامن رهبر فلکت
می آرند همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار که تو ای مرکز و این دائره ها پرکارند شرط
انصاف نباشد که تو فرمان نبری نه فلک بین که پی خدمت تو دوّارند و گلدسته بندی
بیان نعت ختمی پناهی ست که ذات لازم الصلواتش گل محمدی این چارچمن و صفات
کمال آیاتش ریحان همیشه بهار این گلشن ست نافرمان کفر را صرصر آوازه تولدش با فتادن
طاق کسری سنگ بر سینه و گل شیری ایمان با بیاری ابر نیوشش تا این محشر ز خیزگی که مرغ
الم نشرح بگلبن بلبل اوست و معشوقی که دست قدرت شانه بسنبل او بیت نبود کسی

بکمال او کرخند از حسن خصال او ٭ شد عشق و زجمال او قسم باو و بآل او ٭ صلی الله تعالی علیه وسلم
کما یحب و یرضی و جعل آخرة امته خیرا من الاولی اما بعد میگوید سواد کتب گفتگو سراج الدین علی آرزو
که سی سال پیش ازین موافق سند این قطعه شب که سر اندر گریبان غنچه‌سان میداشتم ٭ تا نسیم فکر بار اندیشه‌ام فگند بای
باغ ٭ بلبل الهام ره ادیم که صبح از ذوق خواند ٭ نغمه گر گزمیش روشن شود دل چون چراغ ٭ گر خیابان گلستان
چیدن گل نو آرزو ٭ از پی تاریخ تا طبع تو گردد باغ باغ ٭ شرحی بر کتاب کامل النصاب گلستان شیخ بزرگوار
مصلح الدین سعدی شیرازی قدس سره که پایه اش آسوی تعریف و قدر آن لا امکان توصیف ست نوشته
بودم و بقدر طاقت فهم و مبلغ علم خود تحقیق لغات و حل ابیات مشکله فارسی و عربی نمودم و آن نسخه بسبب تمانع روزگار
و تحول لیل و نهار مدتی بر طاق نسیان مانده و گرد کهنگی بر اوراق آن افشانده بود تا درین زمان فی ایام باز نظر
امعان و تدقیق در آمد و بقدر مقدور از خلل و زلل بر آمد اگرچه فضلای کامگار و علمای عالیمقدار مثل افضل المتاخرین
یادگار متقدمین میر نور الله احراری و ملا سعد ننوی وغیرهما شرح برین کتاب داشتند لیکن چون در بعضی
جاها تسامحی و تساهلی بوقوع آمد بنا بر جهل و نادانی که در پیری و جوانی دست افشار ازکمی ارتباط گشته متصدی
تحقیق آن گشتم و بیان آن تحریر او را درنوشتم **قوله منت** بدانکه منت دو معنی دارد اول حقیقی که اظهار نعمت
نو دست بر منعم علیه و مرهون ساختن او ست دوم مجازی که احسان ست چنانکه گویند که درین باب منت
فلان نیست بر او بهر دو معنی مطلقا مخصوص جناب الهی ست زیرا که در حقیقت عزوی منعمی نیست نعمت
دیگران از وناشی و شرعا بمعنی اول بحکم منطوقه لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی الآیه و شارح فاضل گوید که شکر
نعمت بلفظ منت ابلغ ست از شکر چه شکر را بر جا اطلاق توان کرد بخلاف منت که خاصه حضرت ست بحکم
آیه مذکور و این محل نظر ست زیرا چه خصوصیت آن بمعنی اول ست و چه آن مناسب نیست بلکه نا مناسب
معنی دوم ست چه مقام اظهار نعمت ست نه مقام اظهار نعمت و تخصیص آن از کلمه مستفاد و میشود
چنانچه در بوستان میفرماید شعر مر او را رسد کبریا و منی ٭ که ملکش قدیمست و ذاتش غنی ٭ و رشیدی
گوید که درین قسم مقام معنی حصر بدون کلمه حصر که مر است حاصل میشود و این غلط ست چه حصر از امری
قابل زیادت و نقصان ست و تحقیق آن در کتب دیگر نوشته ام **قوله خدا** این لفظ نام ست از
نامهای باری تعالی حقیقةً بمعنی خود آینده که کنایت ست از واجب الوجود چنانکه اهل تحقیق گفته اند
مجازاً بمعنی صاحب و مالک ... بمعنی شهرت گرفته بمعنی اول مجوز گردیده و بعضی گویند که این لفظ ...

چه ترکیب خانه خدا و دولت خدا و امثال آن دلالت میکند که بمعنی صاحب باشد و نیز خدای جهان گویند
و خداوند و خدیو امالهٔ آن و خدایگان بمعنی صاحب بست شوند گویند جواب این مفصلاً در کتب دیگر مثل سراج اللغت
و غیره مسطور است بدانکه این لفظ بغیر ذات باستعمال اطلاق نکنند مگر مضاف بچیزی چون ده خدا و کدخدا چنانکه
رب در عربی که بی اضافه اطلاق بر غیر او تعالی نکنند مانند رب دار و رب الفرس لیکن چون اسماء الله توقیفی اند
و بی اذن شارع اطلاق بر او تعالی درست نیست خواندن جناب باری تعالی بدین نام مطلقاً مشکل است و
می توان جواب گفت که اطلاق آن به مذهب کسی است که اسماء الله را مطلقاً توقیفی ندانند یا آنکه آن اسماء الملا
کنند که سوء ادبی از جهت آن نشود مانند ابوحنیفه رحمة الله علیه و فقه اکبر اطلاق لفظ خدا و دیگر نامهای
فارسی جایز داشته تفصیل آن در شرح سکندرنامه نوشته ام **قوله** طاعت در سراج طاعت و طوع فرمان
بردار گردیدن و اطاعت فرمان او کسی است و این اشاره است بکریمه واسجد واقترب **قوله** و بشکر اندرش مزید نعمت بدانکه
در جائی که بعد از دخول بای موحده کلمه در یا اندر یا بر آید یا آید یا ید گویند زائده است چنانکه مذهب جمهور است
و بعضی گفته اند که برعکس بود **قوله** که نعمتش بشکر مزید بدر آید بدانکه شکر فعلی است که دلالت بر تعظیم منعم کند
بسبب انعام خواه از زبان خواه از قلب خواه بارکان و جوارح و ثنا گفتن است بجمیل خواه بفضائل بود
چنانکه علم و قدرت و خواه بفواضل چنانکه انعام پس مورد حمد زبان باشد فقط و متعلق آن عام از نعمت
و غیره و مورد شکر عام بود از زبان و غیره و متعلق نعمت تنها چنانکه اهل تحقیق گفته اند پس بباید که است خوبا
بعلت باشد چنانکه در اکثر نسخ است تا دلالت کند که مورد شکر عام است **قوله** اعملوا الخ یعنی عمل کنید ای
پسران داود علیه السلام بشکر و حال آنکه کم اند بندگان من که شاکر باشند بدل و زبان و بجوارح در اکثر
اوقات **قوله** بنده همان به الخ یعنی تقصیر که در ادای اوامر و ارتکاب مناهی از بنده کس سرزده باشد با قصور
در ادای شکر او تعالی بعمل آمده و دو هم نظر به تمام او دست **قوله** باران رحمت بیحسابش این اضافه اضافت
مشبه به است بمشبه از تمام الطبل شکم و نای گلو **قوله** فراکشیده یعنی و پیش به کشیده شده **قوله** و پرده
الخ واو عطف درین جمله بیاوردن مناسب است چنانکه شارح فاضل نوشته زیرا که مقتضای بلاغت
همین است **قوله** بگناهی فاحش الخ فاحش گناهی که از حد درگذرد و زیادتی یای تحتانی در لفظ گناه
که در اکثر نسخ مسطور است از آنست که تا یا وقوع موصوف زیاده میکنند برای رفع اشتباه از مضاف
و الحال این رسم خط متروک است **قوله** منکر بفتح کاف یعنی بد و زشت **قوله** خزانه بکسر گنجینه **قوله** باد صبا

باد شرقی و در سکندرنامه است که آن باد اکثر در شیراز وزد و بغایت لطف دارد چنانکه در هند باد پوروا و در تازی
است صبا باد دیگر از پس پشت آید چون رو بقبله آرند پس کسانیکه اطراف مکه معظمه اند باد غربی را باد صبا
نامند بلکه هیچ باد را صبا نامند بحسب اعتبار مذکور و در مدار الافاضل از بعضی شراح سکندرنامه
بمعنی باد خزان نقل کرده درین بیت نظامی ؎ صبا بلبلان را دریده دهن ❊ ز نامحرمان روی پوشیده
گل ❊ و این نهایت غرابت دارد قوله استبرق بکسر اول و سکون سین مهمله و فوقانی مفتوح و سکون بای
موحده و رای مهمله و قاف در صراح دیبای ستبر و در مدار الافاضل دیبای ستبر و در حل لغات حریر ستبر
تحقیق آنست که معرب استبره است بمعنی گنده و این لفظ فارسی است که در کلام قدیم واقع است
چنانکه سیوطی تصریح کرده و ظاهر ستبر را که مخفف استبر است بمعنی گنده ارباب فرهنگها ستبر بمعنی خضر
خوانده اند و می تواند که مجاز آن بمعنی آمده باشد چنانکه در همین عبارت گلستان ظاهر میشود قوله عصارهٔ
تاکی یعنی افشردهٔ تاک بمرتبه کمال رسیده و جلال الدین علی توسی درین فقره بجای تاکی نالی بنون و لام تحقیق
نموده و مراد از نال نیشکر داشته چون دوشاب که عصارهٔ تاکست و شکر که عصاره نی است هر دو مشهور است پس
هر دو نسخه صحیح است بی تکلف لیکن دوم خلاف مشهور است محل باسق در صراح بسق بالیدن درخت خرما
مصدر بمعنی است که در مدح مستعمل شده از راه مبالغه مثل زید عقل صفوت یعنی برگزیدهٔ خلق یا برگزیدگی خلق
که خلق را از آن جناب برگزیدگی حاصل است مطاع بضم اول کسی که اطاعت و فرمان برداری او کنند
و بعضی بمعنی فرمان بردار از مهذب نقل کرده اند قوله قسیم الامم شارح فاضل گوید که قسیم دو معنی خوبرو
آمده و قسیم بمعنی بهرگ و بسیم بیای موحده بمعنی تبسم کننده یا نسیم بنون بمعنی خوشبوئی بود و قسیم بمعنی قسمت
کننده است و آن این است قطعه علی حبه جنه ❊ قسیم النار و الجنة ❊ وصی المصطفی حقا ❊ امام الانس و الجنة
و یکی از فضلا جواب داده که این شعر شیعه است و اهل سنت موضوع دانند و نسبتش به امام شافعی و انقطاع
عدل است آری فعیل بمعنی فاعل آمده لیکن قسیم بمعنی قاسم از کتب لغت مستفاد نیست گوید و عدمی بودن خود
ممنوعست چنانکه وی فاضل مذکور گفته شد و لفظ وصی بتقدیری مخالف اهل سنت بودی که در امر خلافت
گفته می شد و حال آنکه احتمال امر دیگر نیز دارد و وصیت آنحضرت صلی الله علیه و سلم مرتضی علی علیه السلام در
اخلاص و ورع کردی از پیش یهودی در کتب تواریخ معتبره مسطور است آری سند آنکه این دو بیت
بر ناقص لازم و اعتراض بر شارح مذکور جائز نیست زیرا که وی ناقل است و تحقیق آنست که دعوی

مسطور است مروی از جناب مرتضوی که فرمود از شما سوال میکنم که آیا در میان شما غیر من کسی است که رسول
علیه السلام در حق او گفته باشد قسیم النار یوم القیامة و نیز در کتاب مذکور است مروی از امام همام علی موسی رضا
علیه التحیة که رسول علیه السلام فرمود مر علی را انت قسیم النار یوم القیامة تقول النار هذا لی و هذا لک و صاحب
صواعق محرقه هم و جا بمعنی قسمت کننده نوشته و از نهایه جزری و مجمع البحار و قاموس و شمس العلوم معلوم میشود که
قسیم بمعنی مقاسم که قسمت کننده خاص است آمده و بعضی از عزیزان گفته اند که درین کتب بمعنی کسی است که حصه
و بخش خود را از دیگری بگیرد پس بمعنی قسمت کننده نباشد گفتم این همان بمعنی مقاسم است و مقاسمه که قسمت
است در میان هم و علیست چنانکه مقاتله نوعی از قتل پس اگر منظور صاحب منتخب آن که بمعنی قسمت کننده که مفهوم
عامست نیامده بایستی که تصریح میکرد که بمعنی قسمت کننده خاص که مقاسم است آمده زیرا چه منصب او بیان معانی
لغات و الفاظ است پس معلوم شد که اراده او آنست که بمعنی قسمت کننده نیامد خواه عام باشد خواه خاص و این
درست نیست چنانکه گذشت بلکه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغة گوید که ابن قتیبه گوید که قسیم در حدیث مذکور بمعنی
مقاسم است مثل جلیس و اکیل و شریب و ابو عبید هروی این کلمه را در جمع بین الغریبین آورده و گروهی گفته اند
که آنچه ذکر کرده است هروی نیست و مرادش آنکه آن قسیم جنت و نار است حقیقة که تقسیم هر دو میکند پس میگوید که این
برای جنت است و این برای نار انتهی محصول کلامه و نیز در اصول کافی که از کتب معتبره حدیث اهل تشیع
است این حدیث چنین واقع است انا قسیم الله بین الجنة و النار و شارح آن که ملا محمد صالح مازندرانی است
گوید که هر که بدوستی آن در روز قیامت آید داخل بهشت شود و هر که چنین نباشد داخل نار گردد و مولف
گوید که از سوق این حدیث نیز بظهور می پیوندد که قسیم بمعنی قسمت کننده است زیرا چه لفظ بین دلالت دارد
بر آن و بر تقدیر بمعنی مقاسم قسیم النار صورت نمیگیرد و دیگر جوابها نیز بسیار قوله بلغ العلی بکماله الخ اگر فاعل
فعل بلغ و کشف آنحضرت صلعم باشد معنی چنین میشود که رسید آنسرور علیه السلام به بزرگی ظاهر و باطن بسبب
کمال که در ذات مبارک او بود و کشوف کرد یعنی برطرف نمود ظلمات کفر و عصیان بلکه جمله سیاهیهای ظاهر و
باطن بنور جمال خود و اگر فاعل آن علی بود معنی آن چنین که بزرگی از نسبت کمال او بزرگ شد درین صورت
اگر کشف بصیغه مجهول خوانند بمعنی منکشوف شد و برطرف شد سیاهیها خواهد بود و معنی مصرع دوم آنست که نیک
شد جمله عادتهای او علیه السلام درود و نیز تشبیه بر آن ذات مقدس و آل او علیه السلام و آل بمعنی گروه و
قوم اینجا مناسب است که شامل باشد بر اولاد و اصحاب آنسرور علیه السلام و عطف و آله بر ضمیر متصل لفظ علیه

از ضرورات شعر بیت است و اهل تشیع درینباب روایتی دارند که من فصل بینی وبین آلی بعلی فقد جفانی لیکن
تحقیق را در تحت این حدیث حرف است و بر تقدیر تسلیم گفته اند که ظاهر اعلی حرف نیست بلکه علی بکسر لام
است که اسم است یعنی هر که فرق میان من و فرزندان من بعلی رضی الله تعالی عنه کند یعنی که ایشان را
محض فرزندان علی دانند و فرزندان من ندانند جفا کرده است بر من لیکن این وقتی صحیح باشد که مروست
بکتابت شده باشد چنانچه ظاهر است **قوله** انابت در لغت بمعنی بخدا باز گشتن و در عرف بمعنی توبه که رجوع
است بجناب الهی مستعمل شده **قوله** یا ملائکتی الخ یعنی ای فرشتگان من هر آئینه تحقیق که شرم دارم از
بندهٔ خود پس نیست مر او را غیر من پس تحقیق که آمرزیدم مر او را **قوله** عاکفان یعنی بگوشه نشینان **قوله**
ما عبدناک الخ یعنی عبادت نکردیم ترا حق عبادت تو و این از دو جهت است یکی نظر بقلت استطاعت خود
است و دوم نظر بر کمال کبریائی قدم **قوله** ما عرفناک الخ یعنی نشناختیم ترا حق شناخت تو زیرا چه دریافت کنه
او تعالی محال است چنانکه مذهب اهل تحقیق از صوفیه همین است بدانکه این عبارت را بعضی حدیث گفته
اند چنانکه محقق دوانی در شرح عقاید و ملا علی قاری در شرح فقه اکبر گوید و اما قول من قال ما عرفناک
حق معرفتک بمعنی علی ان ادراک الذات والاحاطة بکنه الصفات لیس من قدر المخلوقات فهو مسلم
لا تدرکه الابصار **قوله** حالی یعنی وقتی **قوله** بوستان بدانکه بعضی کلمات اند که نسبت بمعنی از سوی اند چنانکه
ستان و لاخ و سار و زار و بار مانند گلستان و بوستان و سنگلاخ و دیولاخ و کل اول بسیار آمده
سوم غیر ازجا ماست ما نشنیده ایم لیکن میر خسرو علیه الرحمه آتش لاخ نیز آورده مولف گوید که شیخ ابوالفضل
در دفتر سوم از منشآت خود نشیب لاخ نیز آورده و از انجمله است شاخسار و نگسار و کوهسار و تحقیق این
لفظ در سراج اللغت مفصلاً مرقوم گشته همچنین گلزار و کارزار و بازار و دربار و هند و بار و رودبار **قوله** گل
دیدم در اکثر نسخ مست گشتم از بوی نوشته اند و در بعضی مست شد بوی و نسخهٔ اصل قدیم همین است چنانچه از
رشیدی و غیره بوضوح می پیوندد و لهذا بعضی نوشته اند که نسخهٔ صحیح مست شد بوی صحیح است و آنانکه بعد عین میم را
ندیدند تحریف کرده مست گشتم از بوی نوشته اند زیرا چه درین قسم مواقع حذف میم جائز است و تحقیق این
کما ینبغی در رسالهٔ فن معانی زبان فارسی نوشته آمد جان خسته شدن دریغا یعنی افسوس است افواه جمع
فوه بمعنی دهن و بمعنی شهرت شهره گرفته چنانکه گویند الافواه مقدمة الکون یعنی آوازهٔ بسیط مراد از این
زمین فراخ است یعنی ربع مسکون قصب الجیب بکسر جیم یعنی نی باشد مانند نیشکر که اندک شیرینی دارد

و این کنایه است ازان که سخن من مانند قصب الجیب چندان شیرین نیست لیکن مانند نیشکر لذت بسیار
ازان حاصل می‌آید کاغذ زر نزد بعضی از افاضل بمعنی بران نوشته اول تمسک و قباله و هنڈوی و براة
وغیره دوم کاغذی که زر پیچیده برای نذر برند سوم طبق زر که چون کاغذ سازند شهنشاه یعنی بادشاه که
شاهان دیگر او را خراج دهند و چون معنی این لفظ قریب بمعنی رب الارباب است اطلاق آن بر غیر
باری تعالی بقول بعضی کفر است اتابک یعنی ادب آموز و این لفظ ترکیست چه اتا پدر و بک امیر است
یعنی امیری که بجای پدر باشد و آنرا اتالیق نیز خوانند لیکن در قافیه شعر بکاف تازی مستعمل شده و اکثر
ارباب فرهنگ‌ها گویند که سعد بن زنگی اتابک سنجر بود که او با حاکم شیراز ساخته و بعد از فوت سنجر سعد
و بعضی از سلسله او پادشاه شده بود و خطاب برقرار داشتند و شارح فاضل نوشته که شیخ سلطان سنجر
اتابک را بادشاهی داده بود در حالت مستی و افاقتی بادشاه ماند و آن نام برقرار ماند مولف گوید اینها
غلط است خطاب اتابکی سابق از سنجر است و درمیان سلطنت سنجر و سلطنت سعد بن زنگی تفاوت بسیار
چنانچه از تواریخ بظهور می‌پیوندد و تفصیل این در سراج اللغت مرقوم است قوله رب الارض راض الخ
یعنی پروردگار زمین راضی باد ازان بادشاه و این جمله دعائیه است و بعضی از شارحان همه بدین آورده
اند قوله الناس الخ یعنی مردم از دین بادشاه خود اند و این اکثریه است نظر بتحقیق و کلیه است نظر
بطبیعت انسانی نقلست که شخصی را پرسیدند که چه مذهب داری گفت مذهب حاکم شهر اگر سنی است سنیم
و اگر شیعی است شیعیم گل که بکسر کاف فارسی در اصل بمعنی خاک آمیخته بآب است و انکه گل ارمنی و گل مختوم
شهرت دارد نظر برآنست که هر دو معدنی اند و معدنیات بی امتزاج آب نباشند قوله اللهم الخ یعنی ای بار خدا
برخوردار گردان مسلمانان را بدرازی حیات او و دو چندان کن ثواب نیکیهای او و بلند گردان مرتبه دوستان
و پشتیبان او و هلاک آور بر دشمنان و بدخواهان او ببرکت آنچه خوانده شده در قرآن مجید از آیات
قرآن مخفی نماند که لفظ بقائیه بالای حیاتیه بود و عاطفه و لفظ جمیل پیش از حسناته از تحریفات عوام است قوله
اللهم الخ پیشتر دعای بادشاه بود و اینجا بادشاه و بادشاهزاده است یعنی مامون و محفوظ دار ملک او را و حفظ
و اهالی او را قوله لقد سعد الدنیا الخ یعنی مر آئینه نیکبخت شده دنیا بآن بادشاه همیشه با نیکبخت ساختن او دنیا را
او وقت و بادا حق تعالی او را بنیزه های نصرت که هر طرف آواز فتح باید کذا که یعنی چنین نشو و نمائی کند
درختی که از آن بادشاه اصل او دست و نیکوئی آنچه از زمین سبز روید از خوبی تخم است هر گاه تخم خوب باشد درخت

خوب باشد همچنین که پادشاه خوبست بادشاهزاده نیز خوبست مانند پدر قوله اقلیم پاک شیراز و آن شهریست معروف
بعضی گویند بنا کرده عمرو لیث و بعضی گویند سلیمان علیه السلام نام بانی آن سلیمان باشد و بعد از آن خراب گردیده
باشد و عمرو لیث از تجدید نموده اقلیم بالکسر هفتم حصه زمین که معموریست و ربع مسکون گویند و پارس بسکون
رای مهمله موقوف ملک فارس که بنام پارس بن پهلو بن سام شهرت گرفته زیرا که در تصرف او بود چنانکه در پارس نامه
مسطور است و در قدیم تمام ایران را پارس میگفتند از اینجاست که سلمان را که از نواحی اسپاهان است پارسی میگفتند
همچنین گبران را که ساکنان قدیم ایران اند پارسی و پارسیان گویند قوله مامن رضا و این اشارتیست بمشهد
مقدس رضویه که مزار اطهر امام علی موسی رضا در آنجاست و آن پیش مردم حکم کعبه دارد که هرکه گناهی کرده در آنجا در آید
از بازخواست ایمن باشد قوله بر ما و بر خدای الخ در بعضی نسخ مصرع اول چنین است نظم بر تست پاس خاطر
بیچارگان خلق ۞ درین صورت در مصرع دوم آفرین بر الطریق لف و نشر باشد بحذف عاطف و در بعضی نسخ
مصرع اول چنین است نظم بر تست پاس خاطر بیچارگان و شکر ۞ برین تقدیر عبارت شکر متعلق بمصرع دوم
خواهد بود و معنی چنین باشد که بر تو پاس خاطر بیچارگان لازم است و بر ما شکر احسان تو و بر خدای جهان جزای بدین
عمل نیک و این نسخه بهتر است قوله سنگ لاخ الخ در اکثر نسخ لاخ واقعست و آن بمعنی انبوهی است چنانکه گذشت
پس درین صورت اشکالی بهم میرسد و در بعضی نسخ قدید سنگ سراچه دیده شده و سراچه مصغر سرا است و به
نسبت اول این نسخه مناسب است و سنگ سفتن بمعنی سوراخ کردن سنگ است چنانکه یکی از متأخرین گوید
نظم کوهکن تعلیم خارا سفتن از استاد داشت ۞ هر چه کرد از کاوش مژگان شیرین یاد داشت ۞ قوله رفت منزل
بدیگری پرداخت الخ پرداختن اکثر بمعنی خالی کردن باشد حرف با در عبارت بدیگری بمعنی برای خواهد بود چنانکه گویند
بما گذاشت یعنی برای ما گذاشت و ازین عالمست این بیت سید محمد عرفی نظم خدا گواست اگر جرم ما همین عشق است
گناه گبر و مسلمان بجرم ما بخشند ۞ و می تواند که بمعنی حرف را باشد چنانکه گویند با و گفتم و می تواند که پرداختن بمعنی
موافقت کردن باشد و باصله آن یعنی رفت و منزل با دیگری موافقت کرد لیکن درین صورت عبارت از نسق
می افتد زیرا چه فاعل افعال سابقه هرکه آمده است و درین صورت فاعل پرداخت منزل خواهد بود قوله این عباره
بسر برد الخ شارح فاضل نوشته که عمر ناقص بسر نرسید و آخر شده یعنی با خبر نرساند که دیگری بدان نتواند از خود
با سر خود برداشته نیز در ایز بخشش رسانوشته که در شعر بمعنی ثانی احتمال ندارد و از حیثا کمالان این احتمال بسیار
مستبعد و بعضی از فضلا گفته اند که شارح متصدی بیان احتمالات قول مصنف است و در شرح معانی محتمله منه جواد

از صاحب کمال چلپی مستبعد بمؤلف گوید که معترض عرف شعر را دخل داده است پس احتمالات طالب العلمانه را دخل
نباشد وحق آنست که بمعنی ثانی لغت گواهی نمیدهد پس صحیح معنی اول باشد **قوله** کس نیارد الخ یعنی بعد از مرگ
کسی تو بتو نفعی نرساند اگر می توانی در زندگی توشه راه آخرت برگیر **قوله** آنچه دیدست رفت الخ بعضی از شارحان نوشته اند
که ای فلان که تهیدست ببازار قیامت رفته آنجا که بدل اعمال صالحه نعیم بی زوال میدهند تهیدست بازگردی و چون
نزدیک است بود و رفته گفته اند از عالم من قتل قتیلا فله سلبه یعنی کسی که کشد کشته را پس مراد است سلاح او و بعض
گوید عبارت بازناوری از معنی ربا حی کند پس صحیح آنست که شیخ از آن عالم حروف میزند یعنی ای آنکه تهیدست
ببازار دنیا رفته و عملی نساختی ترسم که اندک استعدادی را که آورده نیز ضایع کنی و خراب و رسوا رجوع بآن عالم نمایی
قوله قالب این لفظ بکسر لام و فتح آن هر دو آمده چنانکه در منتخب اللغات است و درینجا بکسر باید خواند تا قافیه تمام
تواند بود **قوله** هر که مزروع خود الخ مذهب جمهور آنست که خوید بفتح اول و واو دبیارسیده و بواو معدوله هر دو درست است
وحید الدین علی توسی گوید که بفتح و واو ملفوظ خطاست و صحیح بواو معدوله است و مصرع شیخ قدس سره چنین بوده
هر که مزروع خود بخورد بخوید ٭ تحقیق این لفظ مفصلاً در سراج اللغت مسطور است **قوله** صم و بکم لفظ صم و بکم جمع
اصم و ابکم است بمعنی گنگها و کرها و اطلاق جمع بجای مفرد از راه مبالغه است در کثرت چنانکه شما بجای تو از جهت تعظیم
و تحقیق آنست که فارسیان بعضی جاها جمع را بی ملاحظه معنی در مقام مفرد استعمال نمایند چنانکه حور که جمع حوراست
بمعنی زن سیاه چشم **قوله** کجاوه غم الخ لفظ غم و هم اینجا هر دو بمعنی اندوه است **قوله** ملاعبه الخ یعنی خواست که
آنچه بیشتر از جنس لطیفه و بذله بود بر بیان آید (درین عبارت اشارتست بدان که نسبت بخوش بذله و لطیفه
لهو و لعب باشد نبود **قوله** خوش در رشیدی بواو ملفوظه و ضم خا و فتح خوب و نیکو و مادر زن و تحقیق آنست که ما قبل
واو معدوله مفتوح باشد و چونکه ما بعد آن یای معروف نباشد مثل خوید و لهذا خوش را با کش و خش قافیه
کرده اند نه با هش و خوش **قوله** اولی الالباب اولو بضم بمعنی صاحبان و الباب جمع لب بضم و تشدید بمعنی عقل
و خرد و عجب است که فاضل چلپی در حواشی مطول لباب را جمع لب گفته و از خدمت استادی مولوی
عماد الدین درویش محمد شنیده که لباب مفرد است و در آخر قاموس آمده که لباب خلاصه کل شئی و در صراح است
لباب خلاصه کل شئی پس بمعنی عقل باشد مجازاً **قوله** عزم جزم دارم یعنی در دل نیت کرم که هرگز از آن
برنگردم **قوله** بعزت عظیم شارح فاضل نوشته یعنی بعزت خدای عظیم و حذف موصوف نیز اموافقت فقره
دوم ست لیکن بر طبع سلیم ظاهر ست که عظیم نیز یکی از اسمای الله است پس تجویز حذف موصوف

بیجا باشد قوله ذوالفقار بفتح فا نام شمشیری که روز بدر از عاص بن منبه برسول الله علیه السلام رسیده و آنحضرت
با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بخشید و اینکه بسر فا شهرت دارد خطاست قوله دو خیره طیره الخ طیره بفتح طای مطبقه
بمعنی خفت و کمیش مناسب و آنچه در عام نسخ بفوقانی نوشته شده اضافت آن درست نیست و طرفه آنکه میرزای
کاشانی درین بیت بمعنی خجالت گفته و حال آنکه طای مطبقه در فارسی نیامده مگر آنکه گویند از عالم طلاو
طپیدن باشد لیکن در کتب دیگر بدین معنی یافت نشده و اضافت کلمه دو خیره بموضع خیره عقل خالی از رکاکت
نیست چنانکه شارح فاضل بدان تصریح نموده قوله فی الجمله در محاوره قدما بمعنی حاصل سخن و مجمل کلام
آمده و در محاوره متاخرین بمعنی اقناع یعنی بس و جه مستعمل است قوله تو جنگ آوری الخ حاصل بمعنی آنست
که جنگ کردن با همان کس خوبست که از وی توان گریخت یا برو غلبه توان کرد و گرنه معقول نبود و کار عقلا نباشد
قوله صولت یعنی بزرگی و دبدبه قوله اوان بمعنی اوقات قوله اول اردی بهشت الخ اردی بهشت بکسر الف
اول شهرت دارد و در شرفنامه شیخ اوحدی بضم و از امیر شهاب الدین حکیم کرمانی بفتح و با فارسی تصحیح نموده و در رساله
الشعر المستحسن و قیاس اول میخواهد چه ارد بضم بمعنی مانا است چنانچه از شیروان مفهوم اردی ست بدانکه
اردی بهشت ماندن آفتاب است در برج حمل و شروع بهار از نیمه آن تا هیر سال شمسی آنرا سال جلالی نیز گویند سال
جلالی سال تاریخ شمسی ست که چند روز زیاده از سال قمریست و جلالی از آن گویند که سلطان جلال الدین
ملک شاه مقرر نموده و قیل بسبب جلالت آفتاب و در طبقات ناصری می آرد که این تاریخ شمسی قدیم بوده
اما تفاوت پیدا کرده بود سلطان مذکور از سر نو تازه کرد قوله بر منابر قضبان منابر جمع منبر و قضبان
جمع قضیب بمعنی شاخ و در شرح عربیست که قضبان بضم اول جمع قضیب ست لیکن بفتح شهرت گرفته
قوله غضبان بفتح بمعنی غضبناک و خشمگین قوله بیتوت بمعنی شب بسر بردن قوله موضعی الخ درین فقره
ذو قافیتین واقع شده و آن از محسنات است قوله خرده مینا یعنی خاکش چنان صاف و شفاف بود که گویا مینا
را ریزه ریزه کرده بران ریخته اند ثریا ستاره چند است باهم مجتمع بشکل خوشه انگور میتوان گوید که این معنی را بسیاری
از شعرای عرب و عجم بسته اند اما بدین خوبی و سلاست نیست و این فقره نیز ذو قافیتین واقع است قوله
روضه ماء نهرها الخ یعنی باغی که آب آن سرد و شیرین است و درختی که آواز مرغان او موزون و خوش است
و در لفظ سجع و موزون صنعت ایهام و مراعاة نظیر رعایت است با کمال بلاغت فلا تغفل عنها قوله قلمون در مصراع
ابو قلمون نوعی از جامه های نفیس که از روم خیزد و آن رنگارنگ باشد و لهذا در عرف شعرا بمعنی مطلق رنگارنگ

مستعملست والف آن محذوف شده چنانچه در بوجهل و بولهب و این نوعی از تفریس ست قوله بامدادان
که الخ الف و نون بامدادان یا از عالم شادان و مستان ست که زایده بود یا آنکه مفید معنی وقت بود چنانکه
بهاران و صبحگاهان لیکن عند التحقیق این نیز زایده است و لفظ خاطر ظاهر است که بمعنی دل باشد که
صاحب خطره است و بعضی گویند که در اصل بمعنی چیزیست که در دل خطره کند اما در عرف بطریق مجاز بمعنی قلب
آمده قوله ضیمران در صراح ضومران بفتح میم نوعی از گلها و شارح فاضل ضیمران بفتح ضاد معجمه و سکون
میم و فتح تحتانی تصحیح نموده و در بعضی از شروح ضیمران بفتح و سکون تحتانی و ضم میم تحقیق نموده و در
مدار الافاضل ضومران و ضیمران بضم شاهسپرغم و در حل لغات بتقدیم تحتانی بر میم و میم بر تحتانی هر دو صحیح
است بمعنی گیاهی زرد که رنگ عاشقان را بآن تشبیه کنند و آن همواره در آب روید قوله نزهت بمعنی
خوشحالی فسحت فراخی و کشادگی خاطر تطاول دراز دستی کنایه از ظلم و تعدی باشد قوله طیش خفیف
در صراح طیش سبکی و خطا کردن تیر از نشانه درینصورت تجوز و تحمل ضرور شود پس الطیش بیدیا بعلت
که سبب آن سبکی و خفت باشد تا مقابله طیش درست می شود و شارح فاضل گوید که طیش سبکی و خطا کردن تیر از
نشانه و رفتن عقل و چون نزد بعضی اضطرابی سند نیست در مقام اضطراب که ضد طیش ست مراد باید داشت
لیکن این خالی از سخافت نیست قوله حالی بیای مجهول بمعنی وقتی و این محاوره زمانه شیخ ست
چنانکه بعضی نوشته اند الکریم اذا وعد وفا یعنی صاحب کرم وقتیکه وعده کند وفا نماید یعنی وفای عهد از
آثار کرم ست قوله متکلمان متکلم کلام کننده و مترسل کسیکه رسائل و نامها نویسد و این کنایه از نسبت
که بهر آن تقریر و تحریر هر دو فائده دارد قوله تمام آنگه شود بحقیقت الخ در اکثر نسخ کاف تفسیری و بیانی بالای
لفظ بحقیقت واقع شده و این نزد حقیقت شناسان غلط است بلکه بعد از ان می باید یعنی اتمام شدن
گویا تمام شدن نیست فی الحقیقت وقتی تمام شود که پسندیده آید و بحقیقت پسندیده اصحاب دلها
تقدیم کاف نسبت بمعنی محصلی ندارد کذا قال الشارح الفاضل اگرچه تقدیم کاف خالی از تکلف
نیست لیکن غلط هم نمی توان گفت زیرا چه درینصورت لفظ تحقیق بمعنی نفس الامر خواهد بود یعنی
سپاس خاطرش خویش نشود و باعث دل شادی سخن نگردد زیرا که آن تمام شدن نیست که خوب
در یابد و بدقت بفهمد قوله سایه خدا یعنی ظل الله و وجه تشبیه آن بعضی گفته اند که سایه شئ مناسب
او ست و حکایت می کند از ذوات آن شخص و بادشاه نیز همین حال دارد نسبت بذات الهی که انتظام

مملکت بدرایت اوست چنانکه انتظام ممکنات بوجود باری تعالی و نیز از آنجهت که از شدت گرما بسوی سایه پیوندند
همچنین از آفتاب حوادث بپناه پادشاه آرند تا محفوظ باشند چنانچه فاضل چلپی در حواشی مطول نوشته قوله
عضد در صراح عضد بازو و دران چهار لغت است بفتح عین و ضم ضاد و غیر آن و تسکین ضاد یا ضم اول و فتح آن
و نیز عضد بمعنی یاری بمعنی اول درینجا مناسب یعنی یار و دولت تمام است قوله غیاث بمعنی است از اغاثت بمعنی داد
خواستن و فریاد رسیدن چنانکه چلپی گفته اینجا معنی ثانی مرادست قوله سعد بن ابوبکر چون مدح پسر اهم بود و نیز
مدح پیشتر گذشته نام پسر را باز آورده قوله ادام الله تعالی یعنی همیشه کناد حق تعالی اقبال پدر و پسر را و گرداند
آخر کار هر دو بخیر و دو چندان کند بزرگی آن هر دو قوله بکرشمه لطف خداوندی الخ لفظ کرشمه بفتحتین در
عوام شهرت دارد و از خواص بکسرتین بتحقیق پیوسته و واو عاطفه و نیز بجا ضرورست که معطوفست پسندیده آید
قوله ارژنگ و آن نام نقاشی هست از چین که نظیر مانی بود و بعضی گویند که نگارنامه مانی را گویند و آن
کتابی بود از نقشهای مانی که مانی نقشهای منتخبه خود را دران جمع کرده بود از عالم مرقع که امثال بسیار ندلیکن
این معنی مخالف اشعار اوستادان هست خسرو گوید ؎ تقصیر رود تهم مانی و ارژنگ ۔ طرز نقش می بستند سنگ بر
نظامی گوید ؎ روان کرد کلک سیه رنگ را ۔ ببرد آب مانی و ارژنگ را ۔ و آن تخته و کتابی را که صور عجیبه کال
دران نقش کرده دست آویز ساختند نقاشان روم و زنگ و نقشان چین ارژنگ می نامیدند نه ارژنگ اعلا
گوید ؎ که چون کرده اند این دو صورت نگار ۔ دو ارژنگ را بر یکی سان نگار قوله دیباچه بدانکه این لفظ
مصغر دیباست و در اصل لغت بمعنی جامه هست نیمچه از دیبای خسروانی مکلل که پوشش خلاصه سلاطین عجم
بود و آنرا بالای جامه می پوشیدند و در هیچ پوشش چندان تکلف نمیکردند چنانکه در دیباچه و آن یکی از علامت پادشاه
بود مانند لواچه و سریر و اکلیل و بعضی گویند روی کار دیبا باشد و خطبه کتاب را بطریق مجاز گویند باعتبار آنکه
زینت بدو هست چنانکه سامانی گفته و بعضی گفته اند که باعتبار مشابهت آن بروی کار سیم توان گفت کذا فی الرشیدی
و درین صورت آنچه شارح فاضل نوشته که دیباجه بجیم عربی است و لفظ عربی بمعنی صفحه روی و چون خطبه کتاب
بمنزله روی کتاب است خطبه را دیباجه گویند و آنچه در عوام بجیم فارسی شهرت گرفته صحیح نباشد و در مدار الافاضل
است دیباچه بکسر رخساره و پیشانی و دیباچه کتاب و بجیم فارسی دیبای خرد مانند دستارچه و بدین معنی فارسی خواهد بود
و بسیاران دیباچه کتاب را نیز بجیم فارسی گویند مؤلف گوید حق تحقیق آنست که دیباجه بجیم تازی ماخوذست
از دیباج بجیم تازی که معرب دیباست و بمجاز خطبه کتاب را بدین معنی گفته اند و بجیم فارسی تصغیر دیباست

یعنی جماعه مذکور پس ارباب لغت را در ان اشتباه افتاده و الله اعلم بالصواب بحقیقة الحال
قوله عروس این لفظ که بضم اول شهرت دارد غلط است صحیح او بفتح است باشد عروض قوله دیده یاس
یعنی فکر من از نا امیدی و تشویش اثر با چه پیدا شده و دایم در خجالت است از جهت نقصان خود قوله تجلی زیور پوشیده
قوله امیر کبیر عادل الخ تحقیق آنست که این مدح امیر است که هم ابوبکر نام داشته و ابونصر نام پدر او
بود نه مدح ابوبکر بن سعد زنگی چنانکه از سیاق عبارت ظاهر میشود و بعضی الفاظ مدح شاهانه در مقام امرا
جائز داشته اند بخلاف الفاظیکه در خور مدح سلاطین نباشد و این اصلیست مقرر پس آنچه بعضی نوشته
اند که درینجا سه دفع مدح پادشاه کرده یکی سابق اصالةً دوم ضمناً در مدح شاهزاده سوم اینجا خطاست قوله
یمین الملک یعنی دست راست و قوت و قدرت پادشاهان و این لفظ دلالت دارد که این مدح مدح
امیرست نه مدح پادشاهی قوله تکاسل یعنی سستی نمودن از صراح یعنی سستی نمودن و استحقار معلوم
میشود لیکن چون خلاف امر پادشاه بعمل آوردن و سستی دران کردن کفر نعمت و بیزاری خود بیقین است
مجازاً بمعنی سستی و کاهلی آمده اگر بمعنی مذکور رود تهاون ضرر اوده کنند بی تکلف درست میشود قوله
او اوقات مرجو یعنی آن اوقاتیکه اجابت دران مرجو و امید داشته شده است پس اضافت مجازی بود و ممکن
که ترکیب توصیفی بود و مرجو کنایه از نیک و خوب بود زیرا که آنچه امید داشته بود نیک باشد پس اوقات
مرجو یعنی نیک باشد و این خوبتر است قوله پشت دوتای فلک الخ پشت دوتای مرکب بمعنی شخص بود
که کوژپشت باشد و اضافه آن بافلاک تشبیهی بصورت حمل بر سبیل مبالغه و ادعا خواهد بود و می تواند که پشت
دوتا صفت موصوف باشد و اضافه بسوی فلک لامی بود و حاصل هر دو واحد است یعنی پشت کوژ فلک
از شادی راست شد تا چو تو فرزند از مادر ایام پیدا شد پس زادن درینجا لازم باشد و می تواند که شخصی
بود درین صورت مادر بسوی ایام مضاف نباشد و بیت مجهول بسکته بود و بعضی گفته اند که شخصی که از جور
فلک در رنج و پشت دوتا بوده است درست شد از مسرت و خوشحالی از ان وقت که چو تو فرزندی زاد مادر
ایام یعنی زمانه برین تقدیر پشت دوتا مجموعاً یک شخص باشد و اضافه آن بافلاک بادنی ملابست
خواهد بود که اضافه سببیه باشد بسبب و برین تقدیر بتوان گفت که کلمه زاد لازم باشد چنانکه در
توجیه سابق است پس مجموع شش توجیه شد و چهار حاصل یعنی فلا تغفل عنه قوله حکمت محض است
الخ یعنی محض حکمت و خیر است که لطف الهی بنده را برای فائده عامه خلائق خاص گردانید

چیزی

پادشاه جهانگیر گرداند قوله وصف تراگر کند و رنگ ندارد این فضل هم قابل کسند ثلثه اهل فضل است و اهل دنیا
یعنی صاحب نعمت یعنی جمیع چنانکه درین بیت ه اگر اندر بینید اهل فرود و چه آمی این شعر طبع نعمت
است یعنی برابرست کردن و نکردن و سبب آن بجای آن واقع شده و آن جمله قوله حاجت بشیباطه نیست
و این قسم درین کتاب کامل النصاب و کلام اکابر بگر بسیار واقع شده قوله مشاطه بفتح و تشدید کاف نیز
آمده چنانچه در اصطلاحات متاخرین سند آن نوشته خواهد شد و آن یعنی زن مشاطه کننده است و
بمجاز یعنی مطلق زن آرایش دهنده و در عرف حال دلاله را گویند قوله اندیشه کردن الخ کاف جمله
گویم صله موصول است و موصول کلمه آنست که محذوف است و ضمیر بیت مفعول کردنست یا مضاف الیه
آن و همچنین در عبارت که چرا گفتم یعنی اندیشه کردن بهتر است از پشیمانی گفته شارح فاضل گوید لفظ
چرا که اکثر بفتح جیم خوانند غلط محض است بکسر باید خواند چنانچه در سوره فصحای عراق است زیرا که مرکب است
از کلمه چه که برای استفهام است و را که یعنی برای است و چاهی که بر بین و اقف نیستند کسر آنرا محل بر اختلاف
لهجه بنمایند مولف گوید اهل لغت بفتح گفته اند چنانکه در رشیدی است و صاحب مدار الافاضل گوید که چرا
بفتح جیم معروف بمعنی چریدن و چراگاه و چرنده و در ابراهیمی بکسر یعنی اند گویند مشهور را زبان قوم مخصوص است
پس بفتح غلط نباشد اگرچه مخالف قیاس محاوره یعنی مردم است قوله دو است جمع وابه یعنی چهارپایه چون اسب
و اشتر و امثال آن خصوصاً قوله پای پیش آمده است الخ پای بمعنی قدم آمده است چنانکه گویند پای خدمت
و اینکه شارح فاضل نوشته که بمعنی بی اضافت مستعمل نشود لهذا درین مقام ذهن در انتقال استعمال ندارد
محل نظر است چنانکه هم فرماید ه ذخیره که اکنون گرفتست پای ه و آنچه درین مقام یعنی قوت نوشته اند
درست نیست چنانکه بیاید انشاء الله تعالی قوله عزنصر یعنی غالب باد بفتح و نصرت او قوله سیاقت سخن
یعنی سخن رانی قوله شبه و آن جوهریست کم ارزش بهندی پوته گویند یعنی از شراح سکندرنامه یعنی مروارید
خورد نوشته اند و صحیح نیست که بتحقیق و های تحتانی سنگیست سیاه براق و نرمی و سنگی مانند که ربای نظامی فرماید
ه روان کرد کلک شبه رنگ را ه به سبز و آسمانی و از رنگ را ه منار و چراغ منار بفتح نشانهای که در راه
بر پا کنند و مناره چراغ پایه و مناره جامع و در مدار الافاضل نیز نام ملکی از ملوک یمن و آن خطاست بلکه یعنی
ذو المناره و او اول کسیست که منار ساخته کما فی الصراح و شارح فاضل منار بفتح بصیغه ظرف دو دیگر
بصیغه اسم آله هر دو صحیح داشته و ظاهر او وجه تسمیه آن باشد که سابق برای راه یافتن مسافرین چراغ

بر منارها افروخته اند زیرا که در بلاد عرب اکثر شبها راه روند **قوله** الوند کوهیست در همدان و در اصل اروند
برای مهمله بوده و بعضی گفته اند که سه روز تاثیر قبیله دارد **قوله** نخلبندم الخ یعنی نخلبند هستم نه در چمن که با نغمه
بجنگ برخیزد و مراد از نخلبند درینجا گلبند خواهد بود و تجنیس در مصرع دوم یعنی شاهدم ولیکن از کنعان نیستم
که اصوات بمادونت امین کمر بندند **قوله** مصاف بفتح و تشدید بنا جمع مصف یعنی جای صف کشیدن و
تشدید آخر را فارسیان بتخفیف خوانند چنانکه قد و قد **قوله** شاطر یعنی چالاک **قوله** غرض نقشی ست غرض
تصنیف کتاب **قوله** مگر صاحب دلی الخ این بیت فایده یادگار گذاشتن ست یعنی تصنیف محض
برای پایداری نام نیست بلکه غرض اینست که شاید مقبول صاحبدلی شود و او دعای خیر در حق من کند
تا موجب ترقی درجات بهشت گردد **قوله** رعنا در لغت خودنمای و خویشتن آرای نوشته اند در صورت
آراسته و خوش که محاوره فارسیان ست بی تکلف درست میشود و گاهی بمعنی دو رنگ نیز استعمال کنند چنانکه گل
رعنا گلیست دو رنگ و این هم گویا از معنی اول ماخوذ ست **قوله** حدایقه علیا در عامه نسخ علیا بعین مهمله و تحتانی
بالف کشیده است و صاحب بهار عجم که از یاران فقیر آرزو ست گوید که بعین مهمله تصحیف ست صحیح بغین معجمه
و بای موحده است قوله تعالی حدائق غلبا یعنی باغی که درختهای آن بهم آورده دارد چنانکه در صراح ست
و قوله حدایقه غلبا در باب بای موحده و فصل غین معجمه و صاحب مدار الافاضل غنا بغین معجمه نوشته یعنی بسیار
و سند آورده که روضه غنا و قریه غنا پس در صورت روضه عنا از اغلاط کاتبان باشد و نیز در اکثر کتب غنا
دیده شده **قوله** چون بهشت هشت باب الخ چون بهشت هشت روضه دارد و بخلت نسبت بمناسبت
آن شیخ قدس سره گلستان خود را هشت باب منقسم گردانید و شارح فاضل نوشته که بنا هشت باب برای
همین لطیفه باشد چنانکه خلیفه از خذام القاضی قم که قصبه ست نوشته ایها القاضی بقم قد عزلناک فقم یعنی آنکه
قاضی هستی در قم تحقیق معزول کردیم ترا پس برخیز و قاضی گفت که معزول نکرده است مرا مگر این فقره
بخاطر خلیفه رسید که خوش عبارتی بکار برده مرا عزل نمود و مؤلف گوید که وجه اول بهتر ست که مناسبت
معنوی دارد و در ضمن آن صنعت شعری نیز بکار رود **باب اول در سیرت
پادشاهان** **حکایت** پادشاهی را شنیدم بدانکه پادشاه نایبست پارسی باستانی چنانکه
افضل المحققین عبد الرسالة ساز و سیرابه آورده که شاه بمعنی اصل و خداوند و پا بمعنی پاییدن و دارندگی
ست یعنی اصل و خداوند پاییدن و دارندگی و می توانند که بمعنی تخت هم باشد و بعضی گویند

که پاده یعنی رمه دواب ست پس یعنی خداوند رمه باشد و رمه رعایا ست و بعضی گویند شاه یعنی دانا و ممتاز
از نوع خود ست و بصورت مجاز لوکه شهره گرفته و آنچه بعضی از متاخرین بنای موحده بسته اند خطا ست
قوله بزبانی یعنی بزبان خود که خالی از تعقید و رکاکت نبود یا آنکه لکنتی داشته یا اینکه غیر مانوس الاستعمال
بود که بادشاه شنید و نفهمید قوله سقط در صراح سقط شکوهیدن و خطا نمودن پس معنی چنان باشد که سخنی
که در خور بادشاهان نبود گفت گویا از پایهٔ عقل بلغزید قوله دست بگیرد بهترین توجیهات نیست که گربه
که چون جای گریز نماند دست بمقتول بی اختیار شمشیر را می گیرد یعنی چیزی را که نفع نمی کند مرتکب میگردد
چنانچه شخص مذکور که بوقت قتل دشنام بپادشاه داد و شارح فاضل گوید وقتیکه مجال فرار نماند
شمشیر بدست بگیرد پس عبارت محمول بر حذف و ایصال باشد و این غلط است چرا که در صورت
فاعل بگیرد پیدا نمی شود و نیز گفته یا گویم دست آن شخص میگیرد شمشیر یعنی زبانهٔ شمشیر مثل سر نیزه و
عصا اما چون در استعمال سر تیغ و شمشیر آمده و میگویند بسر تیغ فتح بلاد کرده است موافق استعمال فرموده
و همچنین مناسب عبارات سابقه است فقیر مؤلف گوید ازین معلوم میشود که این شخص شمشیر داشت و چون
جای گریز نماند بشمشیر کار فرمود و این خلاف شیوه سر دست بخلاف توجیه اول زیرا چه شمشیر در آنجا
از عدو ست و این سلاح نداشت و نیز در ینجا لفظ سر زائد محض باشد بخلاف عبارت بسر تیغ فتح بلاد
کرده چه آنجا مجاز ست پس از یک عالم نباشد قوله اذا یئس الانسان الخ یعنی وقتیکه نومید شود
آدمی دراز میشود زبان او چنانکه گربهٔ مغلوب که حمله می آرد بر سگ قوله محضر یعنی حضور ست کما فی
الصراح یعنی کسیکه حضور او نیک باشد قوله والکاظمین الغیظ الخ یعنی فرو خورندگان خشم و عفو کنندگان
از مردم و دوست میدارد حق تعالی نیکوکاران را قوله ابنای جنس الخ لفظ ابنا صیغهٔ جمع است
در ینجا اگرچه شخص که در حق او این شخص شکایت کرده تنها بود لیکن بر سبیل کنایه تعریضیه گفته و این عین
از بلاغت چنانکه اگر فاضلی مرتکب امری نامناسب شود و دیگری گوید لایق علما نیست چنین فعل بخلاف
آنچه استاد ابوطالب کلیم گفته ع دشمن آئینه اند آنها که اهل غفلت اند در خلوتی که ابنای جنسی گنجد
آنجا کس نیست زیرا که لفظ گنجد دلالت دارد که مراد او یک شخص ست پس ابنای جنس گفتن خطا با
و جمع هم جنس ست مگر آنکه گوییم فارسیان بی لحاظ معنی جمع گاهی جمع را در مقام مفرد استعمال نمایند
مانند صنم و بکم و حور و رجال چنانکه گذشت لیکن این قسم در جمع غیر مشهور باشد بخلاف لفظ ابنا که شهرت دارد

پس تقدیر باشد ابوطالب کلیم که او استاد قرار داده است با شعفدت منافات نتوان کرد **قوله** حضرت در صراح حضرت
نزدیکی و درگاه فارسیان در مقام تعظیم استعمال کنند چنانچه شاعر گوید ع درحضرت کفرستان تنها چنین باید
و در عرف حال بر همان شخص تعظیم کرده شده اطلاق نمایند چنانکه حضرت چنین فرموده اند و قال این هردو
واحدست **قوله** دروغ مصلحت آمیز الخ روزی در مجلس بزرگی نشسته بودم عزیزی در آمد و این بیت خصوصی
خواند **بیت** راستی فتنه انگیزست سروقامتت * هستی ما جز دروغ مصلحت آمیز نیست ** از
راه شوخی فقیر گفتم که درین امانت معشوق بشیوه گفتند چرا گفتم دروغ مصلحت آمیز به از راستی فتنه
انگیز یاران بدین صیغت نهایت محظوظ شدند صاحب بهار عجم گوید مقابل دروغ لفظ راست ست پس
راستی بیای معروف درست نباشد مگر آنکه بیای مجهول خوانند که در قدیم آخر موصوف می نوشتند از حیثیت
رفع اشتباه گفتم راستی بیای معروف اکثر بمعنی راست مستعمل شده چنانکه درهمین شعر درینصورت مقابله
آن با دروغ صحیح باشد **حکایت** یکی از ملوک الخ لاشه زبون و لاغر و ضعیف مطلقا خواه آدمی
خواه حیوان و اینکه بعضی بمعنی اسپ و خر زبون نوشته اند محل نظر و اینکه در سروری همین بیت لفظ سیر
لاشه برای جمله موقوف بمعنی تن و کالبد نیز گفته هم خطاست چراکه در عرف پیر کالبد و جوان کالبد نگویند
واگر ترکیب معدول تر قلب شود نیز ضعیف می شود که از بلعا ضعاف شود و آری قوسی گوید که حیوانات
مرده اطلاق می یابد درینصورت کنایه از مرده خواهد بود **حکایت** ملکزاده **قوله** بلند بالا در بعضی
از نسخ بالا بواو عاطفه و در اکثری واوست اگر بالا بمعنی قد گفته شود چنانکه شهرت دارد فی الواقع صحیحست
واگر بمعنی رفیع بود و واو لا چنانکه در سامانی است که بالا رفیع و مبدل والاست لغت و یکی نیست پس واو
درست بود لیکن در گفته سامانی نظر است چرا که والا بمعنی بلند بحسب قدر و مرتبه است چنانکه در رشیدی
است واگر بالا هم بمعنی باشد یعنی این بیت حافظ شیرازی قدس سره درست نمی شود بیت سرفرازا
تا بوتت من ز سر و کنید * که بیرون بجمال بلند بالائی **قوله** کراهیت بوزن ملاحیت بتخفیف تا و
تشدید یا بمعنی ناپسند داشتن **قوله** باستصواب یعنی دانائی **قوله** فراست بکسر دانائی **قوله** ارشاد
لطیفه یعنی گوسپند پاک و حلال ست با آن خردی و پیل با آن بزرگی مردارست **قوله** اقل
جبال الارض الخ یعنی خردترین کوه ها طورست و بدرستی که آن طور بزرگست نزد خدا از
روی قدر و منزلت زیرا چه موسی علیه السلام تجلی او تعالی در آن دید **قوله** هر بیشه گمان مبر

که خالی ست چه پیشه بیای موحده وشین معجمه یعنی جنگل ونیستان که مرتع درندگان باشد وبعضی
گفته اند که بیای فارسی وسین مهمله ست یعنی نهالی ولحاف واین بعید ست بلکه غلط از آنجا ناشی شده
که اکثر مردم بی تحقیق هندوستان پلنگ جانوری را دانند که بهندی چیته خوانند وبرای او در موسم
سرما لحاف طوریک چیزی سازند وپوشانند واین خطاست زیرا که پلنگ جانور دیگرست که بعربی
نمر خوانند وچیته دیگر وچیته را در فارسی یوز گویند نه پلنگ چنانچه در کتب لغت مرقومست **قوله**
آن نه من باشم که روز الخ بدانکه لفظ آن اشارتست بعید واین بقریب پس درین بیت اشارتست
بدانکه سر بیت از من بعید ست وکشته شدن قریب ودر دو مصرع قصر نیز واقع شده فافهم **قوله** روز
هیجا ظرف ست متعلق بمصرع اول ومن حیث المعنی بمصرع دوم وبازی کنند تفریعست عطف از جمله دوم
محذوفست یعنی هر که جنگ کند بخون خویش بازی میکند وآنکه بگریزد بخون لشکری بازی میکند
یعنی جماعتی کثیر را بکشتن میدهد لهذا فرار را از جنگ کفار گناه کبیره شمرده اند **قوله** ایکه شخص منت
حقیر نمود الخ در مصرع اول شخص کالبد مردم یعنی ای آنکه تن مرا حقیر نموده است ونمود درینجا لازمست یعنی
ظاهر شده اگرچه متعدی نیز آمده **قوله** تا درشتی الخ کلمه تا درینجا بمعنی زنهار ست چنانچه در رشیدی
ودرشتی درین مقام تن آوری وفربهی اگرچه این معنی از کتب لغت مستفاد نیست لیکن همین بیت وی را
یا سند ست **قوله** آورده اند آوردن درینجا بمعنی نقل کردنست وجمله آینده مفعول این وشنوده اند که
لفظ خبر یا باشند آن محذوف باشد پس جمله آینده بیان خواهد بود **قوله** پرواری جانوری که در خانه
تابستانی چینند برای سردی تا فربه شود وپروار خانه تابستانی ست ویا برای نسبتست وآنچه بمعنی پرورش یا
داده گمان برند خطاست چه بمعنی پرورده است نه پرواری کما فی الرشیدی مگر آنکه مجاز باشد
قوله تا جامه زنان الخ کلمه تا درینجا نیز بمعنی زنهار ست ومعنی نهایت گفتن از ابانت دور انداختن
است اگر گویی چرا بیای تحتانی نباشد که برای تردید باشد ودرین صورت پوشید بصیغه اثبات
خواهد بود یعنی یکی ازین دو کار اختیار کنید گویم صاحب مذاق میداند که این موقع تردید نیست
که احد الامرین اختیار کند بلکه مطلب اینست که کوشش کنید که کار مردانست ونقاب مپوشید که
شیوه زنانست ودرین صورت یکی امر خواهد بود ودوم نهی ومآل هر دو واحد ست ودوم تاکید اولی
باشد ومقام مقتضی تاکیدست **قوله** تهو زیادت شدن درینجا کنایه است از مردانگی یا فراوانی [illegible]

عضبی که بموجب قول حکما اند موم ست **قوله** دریچه بر بام الخ مؤلف گوید لفظ دریچه مشهور ست و وجه
زیادت تحتانی بالای لفظ چه که حرف تصغیر ست هیچکس ننوشته و همچنین لفظ باغچه و تخچا ظاهر میرسد که در اصل
انیزه بزای فارسی باشد بوزن ریزه و ایچه مبدل وجه مخفف آن و نظیر لفظ انیزه شکیزه بمعنی شکک خرد
لیکن لفظ دریچه بیای موحده بمعنی در خرد نیز آمده پس از ارتکاب این همه نباشد طغرا گوید ؎ روز و شب
دریچه مشرق و مغرب باز نیست ٭ ورنه از تنگی اینجا نه نفس میگیرد **قوله** محال یعنی متعذر و مشکل ست
قوله بواجبی شارح فاضل گوید که بواجب یعنی بقدر واجب که بایستی بجا آوردند و بواجبی که بیا
زائده مشهور ست اصلی ندارد و عوام در آخر الفاظ یای زائد الحاق کنند چنانکه قابلی و جدیدی و زیاده
و خلاصی و سلامتی میگویند مؤلف گوید که این خطا ست زیرا چه این زیاده مخصوص عوام نیست
در کلام اوستادان نیز آمده است چنانکه یکی از شعرا گوید ؎ من ذات علی بواجبی نشناختم ٭ اما دانم
که مثل او ممکن نیست ٭ و می تواند که یای واجبی برای نسبت باشد یعنی گوشمالی که منسوب ست بواجب
شرعی یا عرفی و همچنین قابلی و جدیدی آری لفظ خلاصی و سلامتی در کلام فصحا دیده نشده و لفظ نقصان بمعنی
بیای مصدریه آمده چنانکه عرفی گوید ؎ بعد جلوه حسن کلام من انداخت ٭ قبول شاهد نظمم کمال نقصان
و همچنین در شعر خیالی گیلانی که از شعرای قرار داده ایرانست و هم هندوستان ست ؎ اگر نه لاز منده دا
شتمست بودی ٭ الکمر نیز بادی خدای نقصانی ٭ و بنای قافیه قصیده هر دو بیت بر یای معروفست
اگرچه شعرای متاخرین قافیه معروف و مجهول روا داشته اند بنا بر محاوره حال ایران که هر مجهول معروف
کرده میخوانند و همچنین یای شکاری بمعنی شکار و نخچیر دیده شده درین مصرع نورالدین ظهوری ع
چو داغ خویش کنی زیب ران شکاری را ٭ و در اشعار مولانا حافظ شیرازی شکاری بمعنی نخچیر آمده
چنانکه فرمایند ؎ دلم رمیده شد و غافلم من درویش ٭ که آن شکاری دل خسته را چه پیش آمد
و همچنین لفظ شیدائی که بیای نسبت بمعنی شیدا مستعمل ست چنانکه عاشق شیدائی گویند بمعنی عاشق
و شیدا و واله **قوله** همچنان در بند الخ لفظ باشد درینجا بقرینه مصرعه اول محذوف ست یعنی هر چند
تمام ربع مسکون در تصرف او در و در حکم اقلیمی دیگر بود اگرچه آن اقلیم موجود نباشد بدانکه در لغت قضیه
خالی از رابطه نباشد الا در صورت عطف و گاهی نون کار رابطه سکند چنانکه گوئیم جوشن و کشتی
کذا فی الرشیدی و علامه رازی در شرح شمسیه و غیره گوید که گاهی حرکت نیز رابطه شود و در فارسی

زیر پر د **حکایت طایفه دزدان** الخ سنند یعنی جاهی ودر بلدان بضم جمع بلد یعنی شهر **قوله** متکا یدجمع بکیده بمعنی بدسگالیدن **قوله** مرهوب بدانکه در عامه نسخ مرکوب بهها ست و در بعضی مرعوب بعین مهمله وظاهر اول تصحیف ست بسبب عدم علم عوام شهرت گرفته زیرا چه رهب لازم ست که صیغه اسم مفعول آن درست نمیشود ورعب بعین مهمله بمعنی ترسانیدن نیز آمده چنانکه در صراح ست اگرچه بعضی تصحیح مرهوب بها کرده اند اما خالی از تکلف نیست **قوله** منیع فی الصراح مناع استوار شدن جای بقال رجل منیع ومکان منیع **قوله** درختی که اکنون گرفتست پای ✤ به نیروی مردی برآید زجای الخ شارح فاضل پای درینجا بمعنی استقامت گفته وابیز دبخش رسا گوید که بمعنی بیخ نیز تواند شد وبعضی از فضلا گفته اند سند برای این معنی ضرورست مؤلف گوید پای بمعنی بیخ بسیار آمده هم شیخ فرماید ؎ درخت کرم هر کجا بیخ کرد ✤ گذشت از فلک شاخ بالای او ✤ گر امیدواری کز و بر خوری ✤ منت منه اره بر پای او ✤ ونیز شارح مذکور درشرح این مصرع گفته است ؎ پای پیش آمده است پس دیوار **قوله** که پای بمعنی بیخ ست وحق آنست که اینجا بمعنی بیخ مناسب ست اگرچه بمعنی استقامت نیز استعمال دارد **قوله** سرچشمه شاید الخ در اکثر نسخ بیل به بهیم ست ودر بعضی ببای موحده هر دو درست میشود اما در بیل مبالغه بیشتر میشود ومقابله آن ازجهت مقدار با فیل بیشتر و رعایت قافیه موافق قدما نیز اولی بعمل می آید **قوله** بلی الخ ماخوذ از بلیدن بمعنی گذاشتن **قوله** بگردونش از بیخ الخ دربدار الا قاعل گردون آسمان وارابه که بهندی گاڑی گویند ظهیر گوید ؎ اگر متابع انسان فلک نشود عجب ست که جبر متابعت گاؤ کی کشند گردون ✤ وظاهرست که از گردون اینجا چیزی باشد که از اسباب جر ثقیل ست برین تقدیر یعنی که بزور گردون هم درخت مذکور را از بیخ کشیدن ممکن نماند که گردون مرکب ست از گرد یعنی گردیدن وواو ونون که در اصل الف ونون بوده پس گردون در اصل گردان باشد و تبدیل حروف علت هم بسیارست چنانکه در صراح اللغت نوشته شده **قوله** کمین گاه کمین نهان شدن بقصد دشمن یا شکار وجای پنهان شدن را کمینگاه گویند لیکن در قاموس کمین کسی که بقصد کسی پنهان نشیند پس ماخوذ باشد از کمون بمعنی پنهان شدن درینصورت کمین کردن وکمین گشادن وکمین کسی بودن که در فارسی شهرت تمام دارد وتصحیح آن بسیار مشکل بود وکمینگاه درست نمیشود بمعنی جائی که صاحب چنین حالت در آنجا نشیند **قوله** او لنتر یعنی

بسیار خوب از جهت مبالغت و بعضی گویند لفظ اولی بمعنی طفیلی که از کلمه تر مستفاد میشود در بردارد مؤلف
گوید که ظاهرا فارسیان بی لحاظ معنی جمعی در محل مفرد فرود می آرند و همچنین در مصدر یای نسبت زیاده
کنند چنانکه گذشت این وجه دیگر باشد برای صحت این لفظ **قوله** قرص خورشید الخ در مؤید مصرع
دوم کنایه از رفتن روز و آمدن شب ست و بعضی گفته اند که یونس عبارتست از خواب و ماهی اشارت ست
بچشمان دزدان یعنی خواب در چشمان شان آمده ظاهر آنست که تشبیه رفتن خورشید ست در سیاهی
برفتن یونس علیه السلام بدهان ماهی و گذشتن پاسی از شب را درینجا دخلی نیست محض تشبیه
در رفتن خورشید ست بسیاهی برفتن یونس بدهان ماهی و نتوان گفت که وقتیکه آفتاب در حوت
درآید ظلمت و تیرگی بسیار باشد چه در آن ایام موسم برف و باران بود پس رفتن آفتاب در سیاهی
چنان بود که یونس گویا بدهان ماهی رفته پس یونس عبارت از خورشید و ماهی که عبارت از برج حوت
ست آن سیاهی باشد و این سبیل کنایه هست و بعضی از شاعران گفته اند که اگر گوئی بالا فرمود در چنانچه
پاسی از شب گذشته پس در سیاهی شدن آفتاب پس از پاسی چگونه درست میشود گوئیم بمعنی
لغوییست یعنی حصهٔ از شب و ظاهر ست که ظاهر شدن تاریکی و منتشر گشتن پس از گذشتن پاره
از شب ست اینجاست که فقها رفتن وقت مغرب و آمدن وقت عشا را بغایب شدن شفق تقیید
کرده اند مؤلف گوید ضعف این ظاهر ست **قوله** بامداد الف و نون بامدادان زایده هست از عالم
صبحگاهان و اصل بامداد ست و بام تخفیف بامداد ست **قوله** ریعان بفتح اول و سکون تحتانی
اول شباب که نوجوانی عبارت از آنست **قوله** تبار بفوقانی بمعنی قبیله چنانکه گویند فلانی تبار ست
قوله افعی در صراح مار سیه بزرگ **قوله** طوعا و کرها بمعنی قدری خوشی و قدری ناخوشی و این
در محاورهٔ فصحا شایع ست **قوله** ما من مولود الخ یعنی هیچ فرزندی نیست مگر آنکه موجود میشود
بر فطرت اسلام بعد از آن مادرش و پدرش یهودی میگردانند یا مجوسی یا نصرانی شیخ ورع و مولانا
علی قاری گوید در شرح فقه اکبر که پس وجود ایمان ثابت ست در فطرت خلق چنانکه در آیهٔ
کریمه واقع ست فطرة الله التی فطر الناس علیها و اشارت میکند حدیث شریف کل مولود یولد
علی الفطرة بدان **قوله** خاندان نبوتش الخ شارح فاضل گوید نبوت بتقدیم نون بر با مصدر درست
ست یعنی بنوت بمعنی پسری و نبوت بمعنی پیغمبری و بر مصنف پیدا است که خاندان نبوت

تقدیم باغیر صحیح ست و گم شدن اسپری معنی ندارد و اگر اراده کمالات معنوی باشد پس راجع بمعنی پیغمبری
خواهد بود **قوله** مردم آدمی و مردمان جمع آن و گاهی معنی جمع نیز از ان اراده کنند چنانکه شهرت دارد لیکن
جنس ست نه جمع و در عربی نظیر آن انسان و اراده جمع از جنس صحیحست **قوله** دام ملکه یعنی همیشه باد ملک او
قوله حسن خطاب الخ یعنی آداب خطاب بادشاه و شریف و همچنین قاعده باز دادن جواب بآئین مردم
او را آموختند **قوله** جبلت در صراح بتشدید لام آفرینش و آفریدگان **قوله** نمیت بدر تا الخ در اکثر
نسخ عندی و نعمت و بعضی گویند صواب آنست که در بعضی از نسخ مسطور است و آن مناسب یعنی
نماد اده شدی بشیر باد نشود و نمایافتی نزد یاد ر یا بس که خبر کرد ترا که پدر تو گرگ بود وقتیکه باشد طبیعت
طبیعت بد پس نافع نیست آداب ادب آموز چه بهره بران مترتب نمی شود **قوله** در باغ لاله روید در
شوره بوم خس الخ چون کلمه روید لازمست حمل آن از روی حقیقت بر باران درست نیست پس مجاز
بود و نسبت یعنی سبب را قائم مقام مسبب کرده بملاحظه آنکه باران خود هی روید و تقدیر کلمه بدان در
مصرع دوم برای تصحیح حمل از مذاق سخن فهمی دورست **قوله** اوباش جمع بوش یعنی مردم مختلط و
اوباش جمعست بر خلاف قیاس **قوله** مغاره در منتخب اللغات مغاره غاری که در کوه باشد و در صراح غار بسیح
و مغار و مغاره بفتحها سمج و سمج در رشیدی بضم سرداب زیر زمین که زندان باشد و گاهی برای مسافرین
می سازند **قوله** زمین شوره الخ یعنی در زمین شوره سنبل سبز نمی شود و سنبل نباتی که زلف خوبان را بدان
تشبیه دهند یعنی در زمین شوره نبات مذکور نمی شود و تخم سعی و عمل را دران ضایع مگردان زمین شوره قابل
کاشتن نیست و همچنین سفله که لائق تربیت نباشد و شارح فاضل نوشته که سنبل خوشه و چون تای
وحدت زیاده کنند سنبله گویند و بعد این ظاهرست چراکه برآوردن خوشه موقوف بر سبز شدن تخم ست و
در زمین شوره تخم سبز شود و پس منسبب بر آوردن خوشه زمین و بسیار بعید باشد و نیز در کلام شعرای فارسی سنبل
بمعنی خوشه بنظر نیاید من ادعی فعلیه السند **حکایت سرهنگ زاده الخ** **قوله** اغلمش
بفتح و شین معجمه نام بادشاهی **قوله** کیاست بکسر کاف تازی بمعنی زیرکی و دانائی و اینکه بکاف در
عوام شهرت دارد خطاست چنانکه لفظ نکهت که بکاف تازیست بکاف فارسی خطاست فاحش
قوله توانگری بدل ست نه بمال الخ این فقره از جهت استطراد و موافقت فقره دوم واقع شده و
در اصل مطلب حکایت دخلی ندارد و صاحب بهار عجم که از یاران فقیر آرزوست میگوید که در نسخ

تصحیح بجای بدل لفظ بهتر واقع است و این نظر بلفظ تفضیل که در فقره آینده است مناسب تر نماید
قوله و اقبال و دولت این جمله اگرچه دعائیه است لیکن اشارت بدانست که سرار حسد ایشان ابدی
نیست و در سایه اقبال پادشاه است محفوظ ایم قوله گر نه بیند بروز الخ شپره چشم کسیکه چشم او مثل
شپره با آفتاب نگاه نتواند کرد و میتواند که قلب اضافه باشد که یعنی چشم شپره قوله راست الخ یعنی مراد
اینست که خواهی که هزار چشم چنان کور بهتر است یا میتوان گفت که اگر حرف راست خواهی بگویم که
هزار چشم چنان کور بهتر است حکایت یکی از ملوک الخ قوله ادبیات الخ یعنی از زاد و رنج
قوله کربت یعنی اندوه قوله ارتفاع شارح فاضل نوشته که ارتفاع در اصل لغت بمعنی بلند
شدن است چون بلندی زمین و مملکت باعتبار حاصل و محصول باشد مجازا بمعنی حاصل
استعمال کنند و مراد از ارتفاع مابه الارتفاع است و ابر و بخش رسا نوشته که ارتفاع مصطلح اهل
دیوانست بمعنی مذکور و لا مناقشة فی الاصطلاح پس مسامحه را دخل نباشد بعضی از فضلا جواب داده
که چون در اصل لغت بلند شدنست و در استعمال آن در معنی حاصل از راه مجاز خواهد بود پس
مراد از ارتفاع مابه الارتفاع گرفتن بی مسامحه درست نباشد و ارتفاع بمعنی مصطلح نزد اهل
دیوان ممنوع است و بر تقدیر تسلیم در اصطلاح عوام کالانعام لا مناقشة فی الاصطلاح خالی از مسامحه
نیست و حق اینست که ارتفاع بهر دو معنی در لغت آمده و شارح فاضل وجه معنی دوم بیان
کرده و در جامع اللغات ارتفاع بلند شدن و از جا بر آمدن و غله دانه که از مزارع بر آرند و در ماده
منتخب در این باب نیست بمعنی برداشتن غله مسطور است چنانچه در صراح رفع بمعنی برداشتن غله
آورده و همچنین در کنز اللغات مسطور است الرفاع وقت برداشتن غله قوله خزینه شارح فاضل
نوشته که فعیل است بمعنی مفعول پس خزانه و خزینه یکی باشد لیکن در لغت عرب نیامده و میتواند
که اماله خزانه باشد و این استعمال فارسیان بود مؤلف گوید که در صورت اماله بیای مجهول می باید
و بیای معروف شهرت دارد پس صحیح آنست که مبدل هزینه بمعنی خزانه و هزینه در کتب لغت
بمعنی خزانه آمده پس علما را اشتباه افتاده بغایة التحقیق قوله فریادرس الخ لفظ فریادرس
بیای تنکیر و بدون تنکیر و اضافه هر دو صحیح قوله شاهنامه و آن کتابیست مشهور از مصنفات
حکیم فردوسی طوسی علیه الرحمة و در بعضی کتب مرقوم است که قریب چهار صد بیت از آخر او مانده بود

که نیم فردوسی استاد خود حکیم اسدی طوسی را طلب داشته گفت که پاره از این کتاب مانده و من همه
بیشتر سپید شده و غیر از تو کسی از عهده این کار بیرون نمی تواند آمد اسدی گفت انشاء الله تعالی اگر عمر وفا کند
فردوسی گفت من ترسم که تو هم از سبب پیری این را سرانجام ندهی اسدی در خانه خود رفته در دو سه روز تا نماز آمد
و همه قصه که مانده بود همه گفته پیش فردوسی فرستاد فردوسی بر طبع استاد آفرینها کرد قوله ضحاک گویند که
ضحاک معرب ده آک است و آک عیب است و ده عیب این بود زشتی و کوتاهی قد و بسیار گری و بیشرمی و بسیار
خواری و بدزبانی و دروغ گوئی و شتاب کاری و بددلی و بیخردی قوله بجان پدری یعنی لشکر را
بجان و شفقت دلی پرورش دهی **حکایت بادشاهی بغلامی الخ** قوله دیگر
با لفظ دیگر در اکثر محاورات بمعنی بعدیت دارد و گاهی برای مطلق تعدد آید چنانچه اینجا بلکه اینجا
معنی قبلیت دارد یعنی پیش ازین قوله سکان بضم سین مهمله و تشدید کاف و سکان کشتی را یعنی
گویند سکان جمع ساکن نیز درینجا صحیح میشود و این خطاست از دو جهت یکی آنکه کشتی نشین میگویند
نه ساکن کشتی دوم آنکه در فلان کس دست زدوم محاوره نیست قوله حوران بهشتی الخ حور بضم جمع
حوراء بفتح بمعنی معشوقه‌ها که در بهشت نصیب مومنان خواهد شد شارح فاضل گوید چون فارسیان حور را
مفرد استعمال کرده اند ناچار جمع نموده حوران میگویند الا جمع عربی را بالفارسی جمع کردن مثل شمائلها
و اکابران و کتب‌ها و اسبابها و غایت رکاکت است مولف گوید جمع عربی را استادان بالف و نون جمع
کرده اند چنانکه محمد علی صائب گوید ع زلفش بدستم میدهد سر رشتهٔ امالها و همچنین محسن تاثیر
گوید ع مداخلهای خوبی را در آمد و فرق مد الف و نون و ها و الف درین قسم جمع‌ها
هیچ نیست قوله فرقت الخ لفظ با در مصرع اول و در مصرع دوم بجای لفظ مع آمده است و آن
چنانچه نظامی گوید ع بلباس باکاردانان روم هم سوی گیلد نقشبندان مرز
برای جمعیت است و باشد که کلمه با که بمعنی مع آمده بمعنی نیز آمده باشد درین صورت استعمال لفظی
این بیت بر طرف می شود **حکایت شاهزاده هرمز** بدون اضافه که هرمز پسر شاهزاده باشد
و هرمز پسر نوشیروان پدر خسرو پرویز است انتهی مفاد شارح فاضل و چون ابرج بخش رساله قواعد
فارسی که منتهی الاملائی ندانسته نوشته که ادعای هرمز هست و مولف گوید تحقیق این در رساله
معانی زبان فارسی و دیگر کتب نوشته ام و میتوان گفت که ترکیب هم مقلوب باشد از رساله التقدیم

بر موصوف و این در فارسی شایع است لیکن حق اول است زیرا چه مقصود اصلی هر عزا ست و قید را
دخلی درین باب نیست قوله راعی الخ راعی بمعنی مهاد چرانند ه ونگاهدارنده مواشی که بفارسی چوپان
خوانند و تخصیص بودن ما رعایا از آنست که بیکار رعایا اکثر بکار اقتد بسبب بودن او در مرغزار ها قوله
بشارت در صراح بالضم و کسر مژده و بفتح شاد شدن قوله وداع در صراح بفتح اول پدرود کردن و در کلام مجید
بفتح واقع است پس بکسر اول غلط عوام باشد **حکایت بر بالین تربت یحیی** الخ قوله
همتی الخ همت در صراح قصد دلی و در بعض نسخ خاطری همراه کن واقع شده و مآل هر دو یکیست یعنی توجه
باطنی را سوی من دار قوله ناتوان بشکست بشکست بمعنی مصدری چنانکه آمد و رفت قوله بر سید
متعلق بترسیدن مصرع دوم است و لفظ ازین محذوف است وشارح فاضل گوید که نخشاید بطریق نفی و
اثبات هر دو درست می نشیند اما ظاهر بصیغه اثبات است مؤلف گوید در هر سه صیغه نفی بهتر است
که بر یکیست و تیره باشد و معنی هم بی تکلف و تعسف میگردد قوله چشم نیکی یعنی توقع قوله و باغ بیهوده
الخ و باغ پختن کنایه است از کثرت فکر و چون کثرت موجب گرمی دماغ است چنین فرموده قوله
روز داوری است مراد ازین روز روز قیامت است و تنکیر روز و او بانگ سلوم تمام عالمیست
بیان است که گویا مخاطب از راه غفلت نمیداند قوله دعوات بفتحتین جمع دعوت بمعنی دعا قوله
حجاج بن یوسف و آن ظالمی بود از شیطان مشهور تر با آنکه بعضی بر و لعن جایز داشته اند چنانکه
در شرح فقه اکبر مسطور است قوله ترا خواب نیمروز الخ تقدیم ترا بر جمله مفید قصر است و مرجع
اضافی باشد یعنی دیگران را عبادت دیگریست و مخصوص تو خواب نیمروز بنا بر آنکه قیلوله سنت قوله
همچنین بد زندگانی الخ لفظ بدزندگانی مرکب بمعنی شخصی است که زندگانی او بد باشد ازین عالم است
آنچه شیخ قدس سره در پندنامه فرموده بیت که نادان ترا ز جاهلی کار نیست، چه جاهلی کار ترکیب
شخصی است که کارش جاهلی باشد قوله ای آنکه باقبال تو الخ بای موحده در عبارت مالک
بمعنی برابر است چنانکه بدولت فلانی در جهان کسی نیست ای برابر دولت قوله ضره بضم و تشدید
سهیان قوله مشفقت بتحریک و تخفیف مهربانی چنانکه در صراح است و بعضی گویند که در اصل بمعنی
ترس است و چون مهربان از آفات و بلیات شخص ترسان باشد بدین معنی مستعمل شده قوله
غربال مبدل گربال و بکسر معرب آن و بعضی گویند مبدل گربال و معرب نیست قوله خبرت

اول نیز درست می شود **قوله** نعمت سالها الخ نسبت در نوردیدن بنعمت مجازست و استعاره تبعیه
است پس نعمت را بسبب فراخی و پهنا بجامه یا کاغذ تشبیه داده و مراد ازان تغافل نمودن و درگذشتن
است **قوله** شاید لفظ شاید درینجا برای استقبال قریب الوقوع آید یعنی انحالت قریب است و
تنور بی اضافه آنچه در ایران تنور و در توران تنکیر خوانند **قوله** سر بنهد الخ سر در عالم نهادن
کنایه است از سیر عالم و گردیدن گرد جهان **قوله** اذا شبع الکمی یصول بطشا الخ شبع بوزن علم
و کمی بوزن تقی یعنی دلاور و یصول بمعنی حمله و خاوی بمعنی خالی یعنی وقتیکه سیر شود دلاور حمله میکند
بگریختن دشمن و خالی شکم اگرچه مردانه باشد جهد میکند بگریختن **قوله** معزولی به الخ یعنی معزول بودن
بهتر است که مشغول الذمه باشی و تعلق خاطر بچیزی یا کسی داشته باشی **قوله** کافی یعنی کسیکه کفایت
مهم کار پادشاهی در نظر داشته باشد **قوله** بطش بمعنی حمله کردن **قوله** گاه افتد یعنی گاهی اتفاق
افتد **قوله** تلون یعنی از رنگ برنگ بودن مزاج پادشاهان **قوله** ظرافت بسیار این فقره را بنظر مناسبت
و موافقت فقره آورده اند **قوله** شماتت بفتح اول بغم کسی شاد شدن **قوله** عیان بفتح اول شهرت
دارد و بکسر اول افصح ست کما فی الشرح **قوله** خراج و صراخ بفتحتین باج و در فارسی بکسر
شهرت دارد چنانکه طور فارسیانست که مصدر باب تفعیل که بروزن فعال بود و بفتح اول بکسر خوانند
و در بعضی مواضع چنانکه وقاره و وداع و خراج و رواج که در اصل همه مفتوح الاول بودند چنانکه حذف
تای مصدری از آخر ناقص مانند مدارا و مواسا و محاکا که در اصل مدارات و مواسات و محاکات
بود و همچنین بعضی الفاظ مضموم الفا را مفتوح خوانند چون صندوق و زنبور که صاحب کشف اللغات
بفتح اول نوشته و این نوعیست از تفریس چنانکه عرب در تعریب تصرفات نمایند همچنین فارسیان
نیز تصرفات دارند در زبانهای دیگر چون در فارسی کتابی مشتمل بر تحقیق لغات کما ینبغی نوشته نشده
موقوف بر سماع است از زباندانان آنملک اما اینقدر هست که غلط عام و غلط عوام اشتباه کرده
در میان مردم افگنده پس این قسم الفاظ را در فارسی غلط نمیتوان گفت اگرچه این قاعده در ظاهر
مخالف قول اکثری از علما بلکه مخالف بعضی اقوال خودم نیز هست اما آنچه بعد تحقیق و تنقیح به ثبوت
پیوست نوشته آمد والله الهادی الی سبیل الرشاد **قوله** پایه تشویش الخ یعنی راضی شو به تشویش
غم و غصه که از راه مفلسی کشی **قوله** با جگر بند الخ جگر بند مجموع دل و جگر و شش و سپرز که با نای

گلو آویخته باشد و جگر بند عبارت از فرزند نوشته و در لطایف اللغات بمعنی مال و فرزند آورده و نزاع عبارت
از پیادگان و در این صورت معنی چنان باشد که اگر بدارایی اختیار کنی با خود تصدیع بکش یا فرزند خود
را عوض بده و به پیادگان بسپار یا آنکه مال و زر به پیادگان بداده باش تا تیر ابتدا کم رساند **قوله**
فراخ روی فراخ رو کسی که همیشه شگفته باشد و بعشرت بگذراند و از حد بیرون رونده و این قیاس فراخ
روی اینجا معنی دوم مراد است **قوله** وقت رفع تو باشد الخ در بعض نسخ دفعه بدال است و در بعض
رفع برای اول کنایه است از معزولی دوم عبارت است از رفع معامله که مرافعه باشد با اهل دیوان و
می تواند که رفع نیز بمعنی معزولی بود **قوله** غماز یعنی سخن چین **قوله** سخره بالضم بمعنی بیکار و افسوس کرده
شده **قوله** حسودان شارح فاضل گوید بفتح اول و اکثر بالضم باشد و الف و نون آن بی موقع
واقع میشود مؤلف گوید که می تواند از عالم حوران و آمالها باشد **قوله** بدریا در الخ یعنی در دریا و تحقیق
این لفظ سابق گذشت **قوله** تریاق معرب است معروف و بمعنی مطلق پازهر شهرت داده و بعضی گویند
بمعنی افیون مستحدث است مؤلف گوید غالباً اصلاح افیونیان باشد که زهر را تریاک نامیده اند **قوله**
بهم برآمد یعنی در غضب شد **قوله** صاحب دیوان دیوان کتابت [illegible] باب و کتاب شعر چنانکه در جامع اللغات
است و اینکه در هندوستان صاحب دیوان را گویند اگرچه مجازاً درست می تواند شد لیکن در فارسی سند
آن یافت نشد **قوله** مشار الیه کنایه از معتبر و ترجمه این لفظ انگشت نما است چه کسیکه بجاه و جلال رسد
و مشهور آفاق گردد مردم بسوی او با انگشت اشاره کنند **قوله** الا لا تحزن اخو البلیه الخ بدانکه اگر واو در کلمه
اخو نباشد و الف باشد منادی خواهد بود اگر واو باشد پس لا تحزن بصیغه نهی غایب باشد با نون ثقیله
بر تقدیر اول معنی چنان باشد ای صاحب رنج و بلیه البته محزون و غمناک مباش و بر تقدیر ثانی
معنی چنین بود که دانا و آگاه باش ای مخاطب و بگو که صاحب رنج و بلا البته محزون و غمناک نباشد
و شارح ناظم نوشته که لا تحزن اخو البلیه در رنگ اکلونی البراغیث است یعنی خوردند مرا کیکها چه
براغیث فاعل است و واو ضمیر نیز و توجیهش آنست که اخو البلیه در معنی مقدم است بر لا تحزن
یا او بدل باشد از فاعل مستتر در فعل که انت باشد یعنی آگاه باش و تجویز مقاربت و مجاورت
افتد مؤلف گوید این توجیه خالی از تکلفات نیست بلکه سخن در صحت نیست **قوله** فلا حسن الطائف
خفیه یعنی پس جناب باریتعالی را لطفهای پنهان است و این تلمیح است بمعنی آیه کریمه

انخ نگر بخوشتیاو بخو بخبر کلمه یعنی شاید یکروه را بیند چیزی را و آن نیک باشد در حق شما **قوله** پای بر سر نهند
ارنج یعنی بظلم بر خیزند و پامال کنند **قوله** دست بر سینه نهند یعنی بر سینه نهند از روی تواضع و سلام مردم
ولایت چنین باشد **قوله** دوست جمم یعنی دوست کرم که کنایه باشد از دوست بسیار **قوله** بجمله
در عرف حال بمعنی بس وجه مستعمل شده است و در باب بمعنی حاصل سخن و مجمل کلام استعمال
نموده اند و لفظ بجمله که در کلام بعضی اکابر واقع ست بمعنی جمیعست و در هر دو معنی قلت و کمی
ماخوذ ست **قوله** ملک سور و غم یعنی فقر و پریشانی و شارح فاضل گوید ملک قناعت و درین نظر ست چرا
که سابق آن مرد قناعت نداشت چنانکه شیخ قدس سره فرماید در حق او ملک قناعت را حراست
نکنی و تیر اگر قناعت نبود اخست تیر اندیس بلا ها بابتلا سگشت **قوله** حجاج بضم جمع حاج یعنی حج کننده
قوله تلاطم تفاعلست از لطم یعنی طپانچه زدن پس انچه میرزا عبد القادر در دیوان اشعار خود بهر زده جا
نوشته یکی از یعنی سوال کرده بود که از راه خوشنمائی ست **قوله** کنار درین لفظ اینجا تجنیس تامست
وان آوردن دو لفظ ست بوضعی که در هر دو یک صورت باشد من حیث الکتابه والاعراب و در معنی
مخالف و کنار بفتح معروف و صاحب مؤید بکسر گفته **قوله** گژدم در رشیدی بکاف فارسی ست و
شارح تازی صحیح نموده اما مشهور بکاف فارسی ست و اگر بکاف فارسی و زای تازی بود بمعنی چیزی
باشد که بدم بگزد و بکاف عجمی و زای فارسی معنی ترکیبی نداشته خواهد بود پس لفظ مفرد بود **قوله** ادرار
در اصل بمعنی جاری ساختن ست و در عرف بمعنی وظیفه و راتب سر زده مستعمل شده **قوله** جفا گفت
یعنی حرف گفت که بسبب جفا باشد یا گفتن بمعنی کردن باشد چنانکه ترک فلان چیز گفتم یعنی کردم لیکن
این گفتن مخصوص بترک دیده شده **قوله** آن گریبان گرفت ای افتاد گریبان بفتح اول خواندن غلطست
بکسر اول ست چه مرکب ست از گری بمعنی گردن و بان بمعنی صاحب چنانکه در رشیدی مذکور ان گوید
لفظ گری بمعنی گردن ظاهرا مخفف گنشی نون ست بنون غنه و واو که در هندی کتابی نیز همین معنی
آمده و توافق زبان فارسی و هندی بر متتبع پوشیده نیست اگرچه هیچکس از اهل لغت بیان پی نبرده
که فقیر از مویدان ملهم شده فحمد الله تعالی **قوله** الله الله چه جای الخ این نام بزرگ مکرر اگاهی در
مقام تعجب مستعمل باشد و گاهی در مقام تحذیر و ترسانیدن ثانی در عربی بسیار شایع ست **قوله**
سخن در پیوستم و در بعضی نسخ از سر دری سخن پیوستم واقع شده بر تقدیر پیوستن درینجا مستعمل

وآن سعدی آمده چنانکه از رشیدی معلوم است و ترکیب سخن در پیوستم دور از فصاحت است چه
پیوستن لفظ در نباید بلکه بسخن پیوستم است و بعضی نوشته اند که موافق نسخه اول یک کلمه یا از لفظ سخن محذوف
شده باشد چنانکه محاوره شعراست که خانه رفتم و خاطر ندارم و سر من و جان تو **قوله** زله یعنی لغزش
که عبارت از کار ناپسندیده باشد و این لفظ را من حیث الادب استعمال نمایند چنانکه از انبیا گویند
علیهم السلام بدانکه در لفظ عربی که آخر آن تای مصدری باشد در فارسی دراز باید نوشت و گرد
نوشتن بی املاست چنانکه بعضی از اهل لغت نوشته اند **قوله** مؤنت بوزن معونت در اصل
بمعنی بار و مشقت است و در عرف بمعنی خرج و بعضی بمعنی خرج و برآوردن مال گفته اند بر این تقدیر
معنی عبارت ظاهر است و در صورت اول اندک مسامحه ضرور است **قوله** بر بسیارت یعنی بسیارت
دلیری کردن یعنی عذر دلیری که در سخن مقدمه کرده بودم خواستم یا دلیری که از یاران در اثنای سیر دلیری
بجهر یعنی بوقوع آمده بود خواستم **قوله** از دیار بعید الخ متعلق است بتکلم رود و عبارت از بمعنی قصر
بیان بعید خواهد بود و بحذف ناملت قایل شدن چنانکه بعضی گمان برده اند لطفی ندارد **قوله** جلیس یا
جلیس یعنی همنشین **حکایت ظالمی** **قوله** دمار از روزگارش الخ در بعضی نسخ
دمار از روزگار و در بعضی دمار از نهادش واقع شده مال هر دو واحد است و دمار در فارسی بکسر اول
شهرت گرفته از عالم خراج و وداع چنانکه گذشت و برآوردن درینجا بمعنی ظاهر کردن است ای پیدا نمودن
یعنی هلاک برآید روزگار عمر او یا سرشت او پیدا و ظاهر نمود و این کنایه است از استیصال **قوله** طرفه
یعنی اندکی **قوله** ذمائم جمع ذمیمه بمعنی چیز زشت یعنی صفت است چنانکه شارح در اصل نوشته
در بصورت لفظ اخلاق زاید میشود **قوله** به سلطنت نخورد مال مردمان بگذاف الخ سلطنت
بمعنی قهر و غلبه است چنانکه در مصراع واقع شده پس بگذاف بیان این خواهد بود یعنی بقهر که و
و منصبی وارد مال مردمان بقهر و غلبه که گذاف است نخورد و نفی درینجا حکم نهی دارد یعنی باید که
نخورد و بیت آینده علت این است و ظاهر اصل نسخه زسلطنت بتکلم زیرا که مخفف از است
قوت بازوی یعنی از جهت سلطنت دارد و درین صورت بی تکلف درست می شود گذاف یعنی
سخن بیهوده است در اصل لغت تخمین کار و گفتار نامشخص موضوع شده و حاصلش
بی باکانه کاری کردن و سخن بیهوده گفتن است درینجا بمعنی اول است **قوله** ناسزائی را

چو الخ و در بعضی نسخ و در بعضی باشد واقع است اول بر آن تقدیر است که جزای آن محذوف شده
باشد و علت آن بجای آن آمده بود چنانکه درین بیت **قوله** گر ندانی که در دل او چیست از پس معنی
چنان باشد که اگر ناسزائی را بهتیار یعنی تسلیم شو چرا که عاقلان درینجا تسلیم اختیار کرده اند و موافق نسخه
دوم معنی ظاهر است لیکن تفاوت زمانه در شرط و جزا می شود اما این قسم آمده چنانکه در شرح قصیده فی
نوشته اند لیکن اینجا هیچ نکته آن بر مؤلف ظاهر نمیشود و اگر بیتی بنهید بصیغه جمع غایب باشد موافق آنچه
شهاب الدین علی قوسی در رساله نوشته که هر جا دو حرف ساکن جمع شوند حذف آن در تقطیع جایز است
و از موزونیت برمی آرد چنانکه استاد عنصری گوید ملک چو بنشست بر تخت سلطنت گوئی
که آفتاب برآمد بپیشگاه حمل ۱۰ با لی تکلف معنی تام میشود لیکن تفاوت زمان جزا و شرط است **قوله**
لبیس بکام دوستان الخ یعنی موافق خواهش دوستان **حکایت** زهره آدمی **قوله** صاحب
کشاف در تفسیر سوره فجر گوید که با اولاد عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام عاد گفته
میشود چنانکه مر بنی هاشم را اهل هاشم گویند تقدیر آدمی بیک یای نسبت و دو یای که یکی یای نسبت
و دوم برای تنکیر و یک یای تنکیر بود و تنها تصحیح باشد و حق آنست که تنکیر را درینجا دخلی نیست
زیرا چه مقصود جنس انسان است یک فرد را دخلی نباشد **قوله** جلاد بدانکه جلاد آنست که جلد می کشد
یعنی درو می چسپند تا انگه می کشد او را سیاف خوانند کذا فی الشرح و می توان گفت که در منتخب علیه
این باب بمعنی شمشیر زدن هست چنانکه در صراح آورده تجالد و مجالده شمشیر زدن یکدیگر را بمعنی یکدیگر
که خاصیت باب است زیان شده پس معلوم میشود که در اصل بود مجهور شده یا میتوان گفت که ماخوذ
از جلد بمعنی پوست پس بمعنی پوست کشنده باشد چون جلادی و پوست کشی نزدیک هم اند هر دو
معنی استعمال کرده باشند **قوله** اکنون مادر و پدر الخ درین عبارت لف و نشر مرتب واقع شده
نظر بعبارت ناز فرزند الخ **قوله** حطام از بعضی شروح بضم اول و تخفیف واضح می شود بمعنی همه
و گاه حقیقة بمعنی مال و متاع مجازاً و در صراح ریزه شکسته هر چیزی و اندک مال دنیاوی پس حطام
دنیاوی بنا بر تجرید یا تاکید جزو معنی خواهد بود و شارح ناظم گوید که تجرید در فارسی بسیار است چنانکه
در سنگ خارا زیرا که خارا سنگ سخت است مؤلف گوید اضافه سنگ خارا اضافه عام است بسوی
خاص از عالم کوه الوند و کتاب قاموس از جهت رفع اشتباه مضاف الیه آمده بدانکه قلت

زنسبت وجود و شهرت بیشتر است هرچند مادر و پدر او را پادشاه زر بسیار داده باشد زیرا که نظر بدان که انسان اشرف
مخلوقات است هرچه دهند قلیل بود **حکایت یکی از بندگان عمرو لیث** الخ عمرو
درینجا بفتح اول است و لهذا واو در آخر آن مینویسند چنانکه در کتب عربیه مرقوم است و اینکه شارح فاضل بدون
واو نیز درینجا درست داشته خطا است چه عمرو لیث بفتح اول است چنانکه از کتب تواریخ بوضوح می پیوندد
نه عمر بضم اول و فتح دوم **قوله** فضولی بضم بمعنی مصدری شهرت دارد و شارح فاضل گوید که فضول بضم مصدر
و درینصورت یای مصدری درو نمی دارد مولف گوید فارسیان در آخر بعضی کلمات یای تحتانی زیاده میکنند
چنانکه قربانی و نقصانی و سابق تحقیق آن گذشته پس بضم اول نیز صحیح باشد **قوله** کاندر آماجش الخ
آماج بالف ممدوده و جیم تازی چنانکه از برهان قاطع معلوم میشود و همین شهرت دارد و شارح فاضل
که بجیم فارسی نوشته در هیچ کتابی دیده نشده و بر هر تقدیر آماج بمعنی خاک توده است که نشانه بر آن نصب
کنند و نشانه را نیز آماج خوانند و درین بیت مجاز است پس مراد از آماج جای آماج است **حکایت**
گویند ملکزاده زوزن را **قوله** زوزن بوزن سوزن و بعضی بوزن نروزن گفته اند و آن شهریست مابین
هرات و نیشاپور و بعضی نام پادشاهی گفته اند ظاهراً شهر مذکور بنا کرده همین پادشاه باشد و درینجا هر دو
احتمال است در صورت دوم ملکزاده بی اضافه و زوزن بدل آن باشد و در صورت اول باضافه [illegible]
قوله مواجهه روبرو شدن غیبت بفتح ضد حضور **قوله** مصادره در صراح خون کسی را یا مال از و فرو
قوله بسوابق نعمت الخ یعنی بسابقهای نعمت او اقرار نمودند **قوله** مرتهن در صراح مرتهن بمعنی
گرو گیرنده آمده پس مرتهن بصیغه اسم مفعول بمعنی گرو گرفته شده خواهد بود یعنی آنچه گرو کردی درینصورت
احتیاج تکلفاتی نیست که شارح فاضل درینجا نموده **قوله** بقیتی را کلمه را اینجا بمعنی برای است یعنی
بقیه از مصادره مانده بود برای او در قید ماند **قوله** سخن آخر بدهن میگذرد الخ درین بیت اشاره
بدانست که گویا مخاطب از راه جهل نمیداند که سخن در دهان موذی میگذرد و او بدین آزار تواند داد
پس متکلم روان میکند و این نوعی از تجهیل مخاطب است چنانکه در روز دادی هست گفته شده و آن
کمال بلاغت است بکذا ینبغی لهذا المقام **قوله** خفیه در صراح پنهان کردن و آشکارا نمودن و این
از اضداد است و اینجا مراد اول است چون بمعنی مصدری درست نمی شود پس مراد حاصل مصدر
خواهد بود **قوله** احسن الله اخلاصه جمله دعائیه است یعنی نیک گرداند حق تعالی اخلاص او را و این قسم

عبارات در مقام دعا مکثر از خود بکار برده می شود مفتقر اند یعنی مشتاق اند اگرچه افتقار احتیاج است
لیکن اینجا از عالم ذکر ملزوم و اراده لازم ست **قوله** برملا یعنی ظاهر شده **قوله** رساله در صراح مرسل
یعنی آنچه فرستاده شده باشد که عبارت ست **قوله** ولی نعمت یعنی صاحب نعمت که عبارتست از مربی
و صاحب حق **قوله** ایادی منت شارح فاضل نوشته که ایادی جمع ایدیست که جمع یداست و ید در اصل
بمعنی دست است اما بطریق مجاز بمعنی نعمت و قدرت مستعمل شده و اینجا بمعنی نعمت ست و این
تحقیق بانی ست بر آنچه علامه تفتازانی در شرح بیان مطول ذکر کرده و حق آنست که معنی نعمت حقیقیه
مستعمل است چنانکه در صراح آورده پس مجاز را دخل نباشد و سید المحققین در شرح مفتاح نوشته
که ایادی در نعمتهای خفیفه عرفی گفته اگرچه در اصل مجاز است و بعضی گویند که مشترک ست در هر دو
و نیز بعضی گفته اند ید بمعنی دست جمع کرده می شود بر ایدی و بمعنی نعمت بر ایادی و فاضل چلپی گوید
درین بحث است چه ید در اصل یدی بوده و هرچه بر وزن فعل باشد بر افاعیل جمع کرده نمی شود و نیز
ابو عمرو قطع کرده است که ایادی در نعم مستعمل است و ایدی در اعضا لیکن اخفش گوید که گاهی برعکس
نیز می باشد پس از عبارت متن بی اضافه باید خواند محمول بر قلب از عالم گیهان خدیو یعنی منت
نعمتها و شارح فاضل گوید اضافت آن از عالم اضافت سبب ست بمسبب یعنی نعمتهای که سبب منت
می شود و منت بمعنی معروف باشد که شمار نعمت و نهادن بار آن بر منعم علیه است و از کلام شارح هم
چنان مستفاد می شود که اضافه ایادی از قسم اضافه ظرف است بسوی مظروف چنانکه نوشته نعمتها
که منت در آن باشد و این را بر نعمت معطوف گفته چنانکه گوید که لفظ حقوق نسبت عطف بر ایادی
منضم است و حقوق بمعنی نکوکاریست و نیز شارح فاضل نوشته که اگر منت بمعنی سپاس چنانکه بارها
اطلاق کنند اراده کرده شود هم صورت بگیرد یعنی نعمتهای که ذریعه سپاس می گردد و اگر منت
بمعنی نعمت دادن گفته آید چنانچه بعضی گفته اضافه از مثل اضافه فروع باصول خواهد بود یعنی
نعمتها که وصف انعام و نعمت بخشی اوست لیکن بعد این ظاهر ست **حکایت**
یکی از ملوک عرب را شنیدم که با متعلقان **قوله** دفتر یعنی اهل دفتر که متصدیان باشند **قوله**
مرسوم یعنی ماهیانه یا سالیانه و باشد آن مقرر یعنی [illegible] **قوله** اسباب بعضی از شارحان گویند اسباب
بمعنی همه است و شارح فاضل گوید که بمعنی باقی ست و لهذا الغیبه طعام و آب را سور گویند و گاهی

بمعنی جمع مستعمل شود و از ینجا بعضی را توهم شد که بمعنی جمع است و لا عصام در حواشی فوائد ضیائیه گوید
که سایر مشتق ست از سؤر بمعنی چیزی که باقی ماند از خوردن و صاحب کشاف گفته که ائمه لغت سایر
بمعنی باقیست و استعمال آن در کلام متقدمین بمعنی جمع ثابت نیست اما خود استعمال کرده بمعنی جمع
انتهی کلامه از ینجا ثابت شود که بمعنی همه ثابت نیست لیکن در جامع الرموز شرح مختصر وقایه مسطور است که
سایر بهمزهٔ اصلی بمعنی باقیست و مبدل آن بیا بمعنی جمع و اول مشهورتر ست در استعمال و ثابت نیز
از ائمه لغت و ظاهرتر ست از روی اشتقاق چنانکه علامه تفتازانی نوشته لیکن ابوعلی ذکر کرده است
که بودن آن بمعنی سؤر یعنی بقیه اقتضای آن کند که باقی اقل را گویند و حال آنکه سایر بمعنی اکثر ست و از
برای همین رفته اند امام منصور جوالیقی و غیر آن از نحویان بسوی دوم چنانچه میل کرده است بسوی
آن جوهری **قوله** منهادن یعنی پستی کننده **قوله** ناامید گردد و لفظ گردد درینجا بمعنی شود و برگردد
هر دو صحیح می تواند شد **حکایت** هیزم درویشان الخ هیزم درینجا بمعنی تهمت است و طرح
مقرر که حکام ظالم جنس خود را قیمت افزوده بر رعایا در هندوستان دهند و سند این در کتب دیگر نوشته
شده کلمه با در طرح برای سبب ست یعنی از درویشان بظلم گرفتی و توانگران را دادی که ایشان هیزم را
دیگر را بطرح دهند با آنکه اغنیای آن وقت را قیمت افزوده دادی درین دو صورت انتفاع منظور
باشد پس حرف با بمعنی را خواهد بود و چون اکثر شارحان برین مطلع نبوده اند یکی گوید که طرح اینجا بمعنی
انداختن ست و دیگری نویسد که بمعنی مفت و بی عوض ست و حال آنکه معنی اول اینجا صحیح نمی شود
و معنی ثانی نه در لغت ست نه در عرف **قوله** اخذته العزة الخ یعنی گرفت او را عزت بگناه ای جاه او را
در چاه انداخت و بسبب آن گفته ناصحان مشفق نپذیرفت **قوله** از سینه مرهم الخ از علامی شیخ
ابوالفضل حکایت کنند که میگفت عمرها ست که مشق انشا میکنم لیکن چنین دو فقره بخاطر نرسیده **قوله**
برکند یعنی بر هم زند **قوله** که خلق بر سر ما الخ عبارت بدین بیان بر سر ماست یعنی در وقتیکه سر
خاک خواهد بود **حکایت** یکی در صنعت کشتی گرفتن بسر آمده الخ سر آمد یعنی بانتها رسید و کامل
شد **قوله** مصارعت کشتی گرفتن با یکدیگر یصدمه در صراح صدمه کوفتن و شارح فاضل بمعنی حمله
کردن نوشته **قوله** اعلمه الرمایة بکسر بوزن عنایت تیر اندازی یعنی آموختم او را تیر اندازی پس وقتیکه
قوت گرفت بازوی او تیر انداخت مرا یعنی نشانه کرد مرا **قوله** درویشی مجرد الخ از آنجا که فراغت الخ اگر

فراغت درینجا بمعنی بی شغلی که کنایه ایست از بی پروائی گرفته شود یعنی چنان باشد از انجا که ملک قناعت نیست
فراغتی دارد یعنی رستم انجا فراغت و بی پروائی ست در درویش سر برنیاورد دیگر انکه معنی فراغتی نیز آورده
درینصورت معنی چنین باشد که از بسکه بملک قناعت فراغ ست درویش توجه بسکه دنیا نکرد و بقبول سکه
بادشاه نموده سر برنیاورد **قوله** باشد از غناک الخ لفظ از درینجا مخفف اگرست **حکایت** بادشاهی
اگر زوال نبودے الخ **قوله** بادشاه نظر بر تغییر و تبدیل زمانه کرده از روی حسرت و تاسف بر
احوال خود بوزیر گفت که سلطنت را اگر زوال نبودی چه خوش بودی چه مردم دنیا را بسبب لذات
فانیه دل بر فنای لذات می سوزد درینصورت جواب وزیر مطابق سوال شد زیرا که مدعای وزیر آنست
که در واقع زوال سلطنت عیب سلطنت ست لیکن بهتری نیز دارد که بسیار کس از ان منتفع میشوند
مثلا اگر از پدر سلطنت نمیرفت بتو کی میرسید پس اگر از تو هم منتقل نشود به پسر تو یا غیری کی میرسد
پس زوال چنین زوال نباشد نسبت بشخصی بهتر ست بلکه فائده که بسیار کس برسد بهتر ست از فائده
که به یک کس رسد و انچه شارح فاضل نوشته که جواب وزیر دفع سخن بادشاه نمی کند چه غرض
بادشاه اینست که پادشاهی حلاوتی ست که بی حرارتی نبود کاش حلاوت بی مزاحمت میشد و او از
فردی بفردی منتقل نمیگشت و بر یک شخص قرار میگرفت و حاصل سخن وزیر اینست که این
عیب و جه صفت کمال ست که دیگران نیز متمتع میشوند اگر بقا میداشت ازین فائده خالی بود
حکایت یکے از وزرا پیش ذوالنون مصری الخ **قوله** گر نبودی امید راحت در
رنج الخ ظاهر آنست که لفظ بیم از رنج محذوف شده باشد نظر بر قرینه امید راحت و شارح فاضل
گوید چون امید در راحت و در رنج بیم و هراس بود پس کلام محمول بر تغلیب بود تا لفظ راحت
استطراد باشد که بمحض تقابل برای موافقت لفظ ذکر میکنند چنانکه در محاوره میگویند و اگر
نیک و بد شود ما متحمل نشویم ذکر نیکی بطریق استطراد ست مطلب آنست که اگر بدی واقع شود
بر وی ما نیست و امثال این شایع ست مؤلف گوید بر این تقدیر این دو تقریر علیحده نمی تواند
شد زیرا چه درصورت استطراد راحت لفظ امید نیز استطرادی خواهد بود و در بعضی نسخ قدیمه
صحیحه بخط شیراز بجای امید لفظ خیال دیده شده درینصورت آن تکلف بر طرف میشود
لیکن خیال راحت را درینجا دخلی نیست بلکه تشویش درویش بسبب خیال رنج باشد و امید

مانع بر فلک رفتن درویش نمی‌شود پس درین صورت نیز لفظ امید استطرادی خواهد بود **قوله**
همچنان که ز ملک ملک نبودی الخ ملک اول بکسر دوم بمعنی پادشاه و بفتح دوم بمعنی فرشته است **حکایت**
پادشاهی بکشتن بیگناهی الخ **قوله** موجب خصمی الخ در اکثر نسخ بموجب ببای موحده است و در بعضی
بدون با لفظ موجب بکسر جیم بمعنی بسبب در محاوره شایع است یعنی بسبب دشمنی که داری عذاب
بر خود اختیار کن درین صورت یای خصمی مصدری خواهد بود و موافق دوم بای موحده سببیه محذوف
شده باشد چنانچه محاوره عراق است و شارح فاضل گوید موجب درینجا بفتح است **حکایت** آورده
اند که وزرای نوشیروان الخ **قوله** مهم در صلاح کار سخت و بعضی گویند بمعنی آنچه در غم اندازد و همت
سوی خود کشد و لهذا امر عظیم را مهم گویند **قوله** هر یکی الخ در اکثر نسخ رای میزدند بصیغه جمع واقعست
و این نظر بر آنکه لفظ هر یکی مفید معنی کل افرادی است صحیح نمی‌شود لیکن نظر بر اینکه کل افرادی
معنی شمولی و جمعی دارد صحیح است لهذا در کلام اساتذه چنین آمده **قوله** هزیت بفتح و کسر زای
معجمه و تحتانی مشدد و فوقانی غلبه و زیادت **قوله** مشیت یعنی باراده الهی و بعضی گویند مشیت
اخص است از اراده چنانچه از امام جعفر صادق علیه التحیات مرویست که بر بعضی از ارادات
الهی انبیا را اطلاع شود بخلاف مشیت که از آن انبیا و اولیا را اطلاع نبود **حکایت** سیاه
گیسوان تافته که من علوی ام الخ منحول و آن شعر دیگری باشد که بنام خود خوانند **قوله**
نفی کردندش یعنی از شهر بدر کردند **حکایت** یکی از وزرا بزیردستان **قوله** بجز توسط
کردی یعنی در اصلاح همه واسطه بجز شدی **قوله** بافواه بگفتند یعنی شهره بگفتند و لفظ افواه
بمعنی شهرت دارد چنانچه گویند الافواه مقدمة الکون و شارح فاضل گوید یعنی بتقریر آوردند
و طلاقت لسان را بکار بردند و الا قید افواه زایده می‌شود زیرا چه افواه بمعنی دهانهاست **حکایت**
یکی از پسران هارون رشید پیش پدر آمد الخ **قوله** دهان جوشنده غضبناک و این جز
صفت مار و پیل و شیر و پلنگ واقع نشود صدق الله یعنی راست فرموده است الله تعالی
قوله من عمل صالحا الخ کسی که عمل نیک کند برای نفع ذات اوست و کسی که بد کند برای
ضرر ذات خود **قوله** مستمند بضم حاجت مند و غمگین مدار الافاضل و تحقیق آنست که این
لفظ مرکب است از مست بمعنی حاجت و مند که کلمه ایست مفید معنی صاحبیت و اینکه فا

آنرا کلمهٔ واحد گمان برده خطاست **حکایت** دو برادر بودند یکی خدمت الخ **قوله** کمر
زرین بستن بدانکه کمر در اصل بمعنی میانست و بمعنی بند که بر کمر بندند مجازاً شهرت گرفته پس کمربند را که
شارح فاضل غلط مشهور گفته محل نظرست و لهذا لفظ کمربند در شعر خواجه نظامی واقع شده چنانکه در
شرح سکندرنامه نوشته شد **قوله** تفته بوزن تخته سخت گرم شده مدار الافاضل **قوله** تا چه خورم
الخ تخصیص صیف بخوردن برای آنست که دران فصل به پوشش چندان کاری نیفتد حتی که بعضی
عریان گذران کنند و همچنین نسبت پوشیدن بسرما دران موسم حاجت به پوشیدن بسیار باشد
مثلاً شبهای زمستان تمام شب گرسنه توان بود بخلاف برهنه علی الخصوص در ملکهای سردسیر
حکایت گروهی از حکمای در بارگاه کسری **قوله** کسری معرب خسرو و بعضی گفته اند بکسر و
فتح لقب ملوک فارس چنانکه فرعون و قیصر و خاقان القاب ملوک مصر و روم و چین و بعضی گویند کسری
نوشیروانست و ازین حکایت یک گونه معلوم میشود که لقب نوشیروان باشد چرا که بزرجمهر وزیر او
بوده چنانکه بعضی از شارحان بوستان نوشته اند و در هویداست نیز نام شخصی که بعد از یزدجرد پادشاه
ایران شد و بهرام گور سلطنت او گرفت و در سکندریست بکسر پادشاه مداین و نوشیروان عادل
و غیره پادشاهان مداین را اکاسره گویند **قوله** چو کاری بی فضولی الخ فضول بمعنی زیادت
ست و فضولی نیز آمده و تحقیق آن گذشت **حکایت** هارون رشید الخ **قوله** بخلاف آن
طاغی مراد از طاغی فرعونست که دعوی خدائی کرد **قوله** حراث بضم جمع حارث یعنی زراعت کنندهٔ
قوله خصیب در عامهٔ نسخ بصاد معجمه بوزن زبیب و بعضی بصاد مهمله نوشته اند بصیغهٔ تصغیر **قوله**
ممانعت در صراح ممانعت باز داشتن از یکدیگر اینجا مراد عدم استقرار کنیزک در زیر پادشاه **قوله**
صخره جنی بصاد و خای معجمه دیوی که بد خلقی شهره دارد و بعضی گویند نام دیو حضرت سلیمانست علیه السلام
که عفریت لقب اوست **قوله** عین القطر بکسر قاف شارح فاضل گوید چشمهٔ گوگرد و آن بدبو باشد لیکن
در قاموس بمعنی مس گداخته و نیز نوعی از مس در صورت اول کنایه از گنده بغل خواهد بود و در صورت
دوم اشکالی دارد مگر آنکه گویند که مراد از عین القطر کان مس باشد و کان مذکور بدان سبب که نمکها
ازان پیدا شود بدبو باشد **قوله** و آن که بغلی الخ یعنی با وجود چنان زشت روی گنده بغلی چنین
که نعوذ بالله منها **قوله** مردار بآفتاب الخ مراد سهر و دال مخفف امرداست و آن مدت ماند

آفتاب سب در برج اسد و آن مدار الافاضل ست که بهندی بهادون گویند و هفتم روز از هر ماه بدانکه
درین مصرع تشبیه مفرد ست بمرکب یعنی گندهٔ بغل او مثل مردار امرداد آفتابست که گرمی آن در
ولایت سردسیر اشتداد تمام دارد و نظیر این ست شعر شیخ قدس سره ع عمر برفست و آفتاب
تموز؛ اندکی مانده خواجه غره هنوز **قوله** مهرش بجنبید الخ یعنی محبت او بجوش در آمد و مهر بکارت او بر داشت
قوله جوسق بفتح معرب کوشک **قوله** متعود بدال مهمله یعنی خوگر **قوله** در مفاوضه الخ بمعنی انبازی
کردن اینجا کنایه از جماع ست **قوله** سکنج یعنی گنده دهن و بعضی گنده دهانی نوشته اند و آن اصلی
ندارد **قوله** کرد دار یعنی فرمانهی که بگیر دید از عبارت از انست و بعضی کمه وفر نوشته اند

باب دوم
در اخلاق درویشان

حکایت یکی از بزرگان الخ **قوله** درویش بهبدل
در یوزه ست برای تجمه یعنی تجسس کننده از در ها پس بیهم اول که بعضی خوانند خطاست **حکایت**
یکی از بزرگان پارسائی را پرسید الخ **قوله** در باطنش الخ یعنی آنچه در باطن اوست غیب ست
آنرا نمیدانم **قوله** ور ندانی که الخ جزای این شرطیه محذوفست و علت آن بجای آن منصوب یعنی
تجسس و تفتیش مکن چراکه محتسب را در خانه دیگران کار نیست پس نهی منکر محتسب درون خانها
نباشد **حکایت** **قوله** درویشی را دیدم الخ از ظلوم و جهول یعنی از مرد بسیار ظالم بنفس خود و
جاهل از مآل کار خویش و این اشارتست بکریمه آیه کان ظلوماً جهولاً **قوله** استغنا یعنی توانگر
شدن **قوله** عارفان از عبادت الخ اشارتست بقول بزرگی که حسنات الابرار سیئات المقربین
باشد یعنی نیکی نیکمردان نسبت بمقربان درگاه الهی گناهست **قوله** منع بنا مانت الخ بکن با ما چیز
که تو لایق آنی و مکن با ما آنچه در خورد سزای آنیم یعنی نظر بر اعمال ما مکن بلکه بسوی رحمت عامه و
شامله خود نظر فرما **قوله** روی برخاک الخ در اکثر نسخ می مالم بجای میگویم واقعست و واو ساقط گشته
و این غلط فاحش ست که از قلت تامل ناشی شده چه بیت ثانی بی ربط می افتد
ست و جمله روی برخاک عجز حالیه واقع شده و مفعول میگویم بیت آینده و خطاب وانچه ست
که از اقوال الشارح مؤلف میگوید در صورتیکه واو عطف در میمالم میگویم باشد عبارت روی برخاک
از رابطه خالی میشود و نیز در صورت واو عطف جمله اول حالیه باشد من حیث الترکیب و هم
تقدیر نسخه میمالم معنی نیز صحیح میشود و نهایتش ربط درین دو بیت نمی شود و ضرور هم نیست ربط

معنوی که انیست اگرچه نسخهٔ اول چسپان تر است من حیث المعنی و بتوان گفت که واو عطف نباشد
و روی بر خاک عجز حال باشد از میگوییم و مقوله میگوییم بیت آینده بود و این از همه بهتر است **قوله**
در پست عیب الخ یعنی اهل صفا چنان نباشد که عقب تو عیب کنند و در پیش از خجالت آن عیب
گفتن بمیرند **قوله** مردم در یعنی درنده مردم **حکایت** تنی چند از روندگان الخ **قوله** مرافقت
نکردند و در صراح مرافقت یعنی همراه شدن پس آنچه شارح فاضل نوشته که مرافقت یعنی شرفی کردن
کنایه از همراه گرفتن بکلفت باشد **قوله** ان لم اکن الخ یعنی اگر نباشم سوار چارپایه باسعی کنم
بر اسپ شما در حالتی که باشم بردارنده غاشیه که زین پوشش است و حاصل آنست که اگر صاحب
استطاعت نباشم در حالت مفلسی و بی خبری هم خدمت کنم ظاهر حال عارفان الخ شارح فاضل
گوید ظاهر فقرا جامه زنده است و درین ظاهر محقق و مبطل یکسان اند تفرقه و تمیز بمحض صورت و لباس صورت
نمیگیرد و برای تفرقه همین قدر بس است که روی آنمرد در خلق باشد و قبول خلق منظور او بود و غرض
ازین چند بیت بیان تشابه و اشتباه نیک و بد است که ظاهر هر دو بر یک صورتست و این مصرع تنبیه
فرموده غرض به بیان تفرقه متعلق نیست بلکه مطلب غلط اندازی لباس است ایزد بخشش ریما گوید یعنی
این مصرع غلط فهمیده اند بلکه احتمال آنست که در خاطر اولی الالباب خطور نکند و معنی آنرا خوا
بشرح خود نموده و بعضی از فضلا تشنیع بسیار بر مرزای مذکور گفته اند که بهترین توجیهات آنست
که لفظ که درینجا بمعنی کسی را باشد یعنی این وجه علم بس است هر کسی را که روی در خلق دارد یعنی مرد
دنیا را چنانکه شیخ در جای دیگر فرماید **ع** هر کرا جامه پارسا بینی :: پارسا دان و نیکمرد انگار ::
و لفظ که بمعنی کسی در کلام شیخ بسیار آمده چنانچه در بوستان گوید **ع** عزیزی که از درگهش سر بتافت
الخ و بعضی از شارحان نوشته اند که ظاهر حال مردم عارف دلق است یعنی از دلق زنده پوش
را عارف توان گفت و اعتقاد لباس نیست درویش که روی او در خلق است یعنی خرقه پوشان بسیار
روی در خلق دارند و از خالق دور اند پس اعتقاد بر خلق هم نیست و در واقع لباس اعتبار
ندارد و نیز می توان گفت که لفظ که بمعنی هر که و یا شد که مفعول بود یعنی ظاهر حال دلق آنقدر
بس است هر که را روی در خلق است و عارف نیست یعنی او را برای شناختن همین دلق علامت
بس است نه برای چنین کسی را دل شناسی بدین طرز تعبیر میشود مولف گوید که توجیه دوم و آنچه در سا

از فضلا نوشته شده و از روی حاصل یکیست و توجیه اول ظاهر انسب نباشد چرا که در نیصورت لفظ اینقدر
زاید محض بود پس اینچنین باید چنانچه بر سخن فهم پوشیده نیست و توجیه شارح فاضل با مطلب حکایت
ربط ندارد و لهذا شارح مذکور گفته که این مصرع متقریب گفته اند و در اصل مطلب دخلی ندارد و توجیهی
که بخاطر فاتر فقیر آرزو رسیده اینست که ظاهر حال عارفان دلق باشد و این قدر یعنی دلق پوشی
برای کسی که روی در خلق باشد کافیست یعنی برای فریب دادن خلائق بسنده است و کفایت می کند
و این بی تکلف درست میشود و با حکایات مربوط می گردد و ابیات آینده نسبت احوال چنین کس
باشد که جامه را گذاشته دلق فقر اپوشد و روی در خلق دارد و هر چند ابیات آینده بحکایت ربط ندارد
قوله پارسائی بدانکه لفظ پارسائی تتمه مصرع اوست و مسند الیه همین لفظ است و مصرع اول
مسند و در نیصورت تقدیم مسند برای قصر بود یعنی پارسائی همین ترک دنیا و ترک شهوت و ترک هوست
نه ترک جامه تنها **قوله** فراگند و آنجامه باشد که از ابریشم پر کرده پوشند و لباس پوشش که بر تیغ و تیر کار نکند و در
حل لغات نهالی و بعضی لحاف گفته اند سوزنی گوید ؎ بر بستر غم خفته حسود تو چنان زار ÷ کش تن
بود از بار فراگند شکسته ÷÷ مدار الافاضل و بعضی گویند نوعی از پوشش جنگ و آنجامه باشد که نگنده
زنند و ابریشم خام در ان بجای بخیه اندازند یعنی در لباس مردان مرد باید بود و گرنه پوشش سلاح
جنگ فائده ندارد و شارح فاضل گوید اگر فراگند یعنی لحاف چنانکه از بعضی مسموع است نیز گرفته
آید معنی چنین میشود که در لحاف مرد باید بود و لباس مردان چه لازم است پس مراد آنست که در بستر لحاف
مردان مردانگی بظهور آرد بخلاف مخنث که با وجود لباس مردان نامردی بظهور می آید و مرزا ابو الحسن
رسا گوید که این معنی احتمال ندارد زیرا چه منافی معنی مصرع دوم میشود و بعضی از فضلا گویند اگر چه
فی الحقیقت منافی نیست خالی از تکلف هم نیست مؤلف گوید تقریر اول هم مناسب بیت ما
عارفانست الخ یعنی هر که دلق بزرگان پوشد باید که کار آنها اختیار کند و الا از دلق هیچ نمی گشاید
چنانکه مخنث که اگر سلاح جنگ پوشد کاری از و نمی آید و تقریر دوم مناسب این بیت **قوله** در
عمل کوش هر چه خواهی پوش الخ و این خالی از اشکال نیست **قوله** درج در صراح حقه گوهران
پیرایه و جواهر نهند **قوله** وحید تنها و یگانه و معنی اول مراد است **قوله** منجلاب بفتح اول و سکون ثانی
و جیم تازی مفتوح گوی که در پس حمامها و مطبخها و امثال آن کنند تا آبهای چرکین مدان تمام جمع شود

رنیست در اکثر کتب لغت لیکن صاحب مدار الافاضل بمعنی گل لالای نوشته و همین بیت سند آورده
غالباً این قول صحیح نباشد و صاحب بهار عجم گوید در ترکیب این لفظ که ظاهر آنست که مرکب باشد از
منجل که مشتقست از واز لفظ آب از قبیل گلاب **حکایت** یاد دارم که در عهد طفولیت الخ مولع
در صراح ایلاع حریص گردانیدن پس مولع بفتح لام باشد بصیغه مفعول **قوله** مصحف عزیز اغلب
که ترکیب توصیفی باشد در پوستین الخ در پوستین افتادن کنایه از عیب جیبی و بدگوئی ست و بعضی گویند
پوستین بمعنی عیب آمده اول اقوی ست **قوله** گفت اذا یامن تعد الخ گفت بصیغه ماضی مجهول از ان
جهت که باب کفایت صاحب دو مفعول باشد چنانکه از کلام شارح فاضل معلوم میشود یعنی کفایت
کرده شده ست ترا ای آنکه شمار میکنی نیکوئیهای من که ظاهر ست و نمیدانی آنچه در باطن منست و نهانست
و اکثری از شارحان گفت بصیغه معروف گرفته اند یعنی بسنده کردی درین هنگام و در صراح کفایت
بمعنی بس آمدن چیزی را نوشته درینصورت علانیتی مفعول گفت خواهد بود و لفظ ها بدل علانیتی و
بعضی گفته اند علانیتی مبتدا و ها خبر و یا بر عکس آن و معنی چنین نوشته اند که بس ست ترا اکنون ای
کسیکه میشماری توخوبیهای مرا ظاهر من اینست و نمیدانی آنچه در پنهان من ست و این بعید ست
قوله طاوس و آن جانوریست معروف که جز در هندوستان پیدا نمی شود و در زبان شام بمعنی خوبرو ست
و در کلام اهل یمن بمعنی نقره ست و نام شهریست در کرمان و نام مردی از صحابه و نیز نام مخنثی که در
مدینه بود که او را عبد النعیم و طاوس الجحیم گفتندی **حکایت** یکی از صلحای کوه لبنان الخ **قوله**
لبنان بضم لام و سکون با و نون بالف کشیده و نون نام کوهیست در شام و اضافه عامست بسوی خاص
قوله بر که کاسه کلاسه بضم نام برکه ست و شارح فاضل نام موضعی نوشته و آن صحیح نباشد **قوله** هلاکت تا
فوقانی درینجا برای خطابست یعنی هلاک تو و بعضی گفته اند که هلاکت بوزن فلاکت در عربی نیامده و
نظر بر آوردن لفظ قامت صحیح میتواند شد چنانکه علمای تازی گفته اند لیکن این وجه در غیر بیت پیش
میرود و در فارسی این قسم دیده نشد **قوله** علیه السلام لی مع الله الخ یعنی مرا با خدای تعالی وقتست
که نمی گنجد در آن وقت فرشته صاحب قرب که عبارتست از جبرئیل و نه پیغمبر مرسل و توان گفت که از
پیغمبر مرسل ذات آنحضرت اراده کرده چنانکه امام ورع مولانا علی قاری گفته **قوله** مشاهدات الابرار
الخ یعنی مشاهده نیکان که عبارتست از عرفا در میان تجلی و استتار ست آنرا مینمایند و از خود می ربایند

قوله باز از خویش الخ یعنی نیز یکی باز از حسن خویش را و آتش اشتیاق قوله شاهد من آهوی الخ یعنی نخچیر
کسی را که دوست میداریم او را بهواسطه یعنی بی پرده بسبب لائق باشیدن حالتی که هم میکشم راه را و حال آنکه شوند
اینست که می افزود آتش حسرت را در من باز میکشد آنرا آب دیدار خود برای همین می یابی مرا سوخته
و غرق شده بهمی میگویند که در اکثر نسخ این دو بیت یافته نمی شود و چندان مناسبت بمطلب سابق
ندارد و مؤلف گوید درین دو بیت نیرنگ عشق بتان می کنند که بر یک حال نمی گذارد چه گاهی حسرت
ست و گاهی دیدار همین تجلی و استتار ست در صورت فی مخالف مطلب حکایت مربوط میگردد قوله بوی
پیراهن الخ بدانکه در الفاظ فارسی آخر موصوف یا مضاف واو معروف یا مجهول یا الف مده اگر واقع شود
در هر دو حالت یای زیادت کنند و در حالت تقطیع بیت در شمار حروف در آید چنانکه بوی پیراهن و مینای
گلاب و آن لفظ خواه فارسی باشد خواه عربی و غیر آن مثل صهبای گلرنگ مگر در وقتیکه ضمیر متصل بعد آن واقع
شود در صورت زیادتی یا ضرور نیست چنانکه عراقی فرماید ع حسن زیبات خیل عشق آورده و ازین
علامت پوش و موش یعنی پوشش و موشش و زیاده یا ازان جهت ست که آخر مضاف و موصوف در فارسی
مکسور بود مگر در بعضی مواقع که موقوف ست بر سماع مثل صاحبخانه و عاشق سخن و سپه سالار قصاب و درشت
چون واو الف مده قبول حرکت نکنند لهذا عوض آن کسره یای تحتانی زیاده کنند اما در اوس ازان
که کسره بر واو ثقیل بود عوض آن یا زیاده کنند و لهذا در کلمه که در آخر آن یای تحتانی بود بکسره اکتفا کنند
و اگر در بعضی مواقع منظوم بود بیا خوانده می شود و این قاعده باستقرا از تقریر آن کلیه ست کنعان بفتح
اول شارح فاضل گوید نام پدر سرود و نام شهری که مسکن یعقوب علیه السلام دران بود و در مدار الافاضل
بمعنی پدر نمرود و نام پسر نوح علیه السلام نیز آورده قوله برق جهان الخ برق جهنده و در اکثر نسخ قدیمه لغت
جهان بمعنی روزگار نیز بکسر صحیحست و مؤید اینست آنچه فردوسی گفته ع ستاند ز تو دیگری را دهد جهان خواهش بی
گمان جهید؛ و این بر تقدیری درست باشد که جهنده و جهان بمعنی جست کننده نیز بکسر باشد قوله گهی بر طارم اعلی
نشینیم الخ طارم بفتح رای مهمله خانه چوبین و قبه و خرگاه و خانه بلند و بعضی کنند و سراپرده گفته اند و در حل
لغات کوشک و دیدگاه تا نجا نشینی و معنیش ظاهر ست چه بر طارم اعلی نشستن کنایت ست از ارتقا بمدارج
و آن باعث اشراف و اطلاع ست بر ضمایر و سرایر و بر پشت پا ندیدن کنایت ست از کمال جهل
که امور پیش پا افتاده بنظر نیاید و در بعضی بر پشت پا زیادت هایی مختفی دیده شده و شارح فاضل گوید که معنیش

انست که گاهی صعود بر پشته هم میسر نیاید تا بطارم اعلی که عبارتست از فلک چه رسد و تصور بیت
مصرعه اول محمول بر ظاهر خواهد بود و اینچنین رسا گوید که این قسم از اهل زبان صادر نشود مگر از عوام و بعضی گویند
که شارح لفظ بر پشته که در بعضی نسخ دیده توجیه وجیه نموده و اعتراض بعید در این کلام از عوام هیچ نهج بر وسے
نماید نیست مگر از راه اعتساف مؤلف گوید در صورتیکه کلام بلغا صادر نشود آنرا نسخه قرار دادن و توجیه بعضی
آن نمودن بیجا است زیرا که تصحیف خواهد بود و لهذا شارح ناظم گفته که بعضی افاده پوچ در این بیت
کرده پشت را پشته خوانده اند اما آنچنان گفته که ممنوع که در اهل زبان صادر نشود بلکه موافق
نسخه دوم هر دو مصراع محمول بر ظاهر شود و بر یک وتیره میکردند غایتش هر دو جا کنایه از کمال ترقی
و تنزل خواهد بود و اگر اول کنایه از کمال علم بود و دوم کنایه از کمال جهل باشد قوله اگر درویش بر یک
الخ یعنی اگر درویش را یک حالت می بود که عبارتست از انبساط در دو عالم نگنجیدی و سر دست از
دو عالم فشاندن کنایه از ترک دو عالم است چرا که درویش که عبارتست از عارف از هر دو جهان گذشته
است و آنچه در بعضی نسخ سر و دست بواو عطف واقع است غلط است صحیح باضافت است حکایت
در جامع بعلبک قوله بعلبک بفتح نام شهری از شام قوله نحن اقرب الیه الخ یعنی ما قریب تریم بسوی
آدمی از رگ گردن یعنی از ذات او باو نزدیک تریم قوله فسحت میدان الخ یعنی پهنای میدان
اراده عیار اسے اراده کامل باید که مرشد یعنی سخن فرماید حکایت شبی در بیابان مکه الخ
حرامی بفتح حای حطی دزد و راه زن قوله بختی بضم شتر سرخ منسوب به بخت نصر که بادشاه
کافر بود و بعضی گویند که شتر خراسانی است قوله شب رحیل الخ لفظ شب رحیل متعلق است بمصرع
اول و گفتن بمعنی کردن باشد چنانکه حافظ فرماید بیت حافظا ترک جهان گفتن دلیل خوشدلیست
و گفتن بمعنی مخصوص بلفظ ترکست و اگر کسی بنظر تحقیق به بیند داند که بمعنی تمام ترک گفتن
است نه گفتن بمعنی کردن و این مجازست که شهرت گرفته قوله زیر مغیلان در اصل ام غیلان
جمع غول و چون درخت مذکور در صحراهای که جای غولانست روید بدین نام موسوم شده و فارسیان
الف ام و الف را گاهی حذف کنند و مغیلان گویند چنانچه بولهب و بوجهل حکایت پارسائی را
دیدم قوله شکر چه میگوئی الخ باضافه شکر یعنی شکر کدام نعمت میگوئی بدانکه گفتن اینجا نیز بمعنی
کردن معلوم میشود و تحقیق آنست که چنان نیست بلکه شکر چون فعلی ست که بدست و زبان هر دو متعلق

وار دشکر گرفتن نیز صحیح باشد نه آنکه گفتن از اینجا معنی کرده نیست قوله گر همه از بکشتن رهیدن الخ ظاهر
آنست که کلمه زار درینجا از قبیل صفت انام باشد چنانکه بعضی گفته اند نمی توانند که بمعنی نالان بود چنانکه
گریه و زاری گویند و این حالست از قبول کشتن و رهیدن بعضی از شارحان صفت پنداشته اند چنانکه نوشته اند
که همه اگر زار و انعم و تقدیم زار بر کشته از بهر ... است و این خالی از تکلف نیست قوله تا نگوییم که است یا زینجاست معنی
زینهارست قوله اگر گوییم از بیداد الخ یعنی بعضی از جمله است برجا یا تا نگوییم که در آن وهم الخ یعنی نگوییم
که همه انعم ما نیست بلکه این نگوییم که از بیداد چه گناه صادر شده که معشوق دل آزرده شده و غم آن باشد ای
غم خشم گرفتن معشوق بود نه غم جان خود و برین تقدیر لفظ زار بمعنی نالان مناسب است نه بمعنی صفت فافهم
فانه لا یخلو عن الدقة حکایت دزد شبی را سر ورقی الخ قوله بحل کردم یعنی من او را قطع دست
نبخشیدم چنانچه قصاص را ولی قتیل می بخشد در نه صورت جواب حاکم مطابق فقه می شود چه حدود
بعفو ساقط نمی شود و قصاص ساقط میگردد و شارح فاضل گوید که اگر غرض آن باشد که من آن
مسروقه را بوی بخشیدم مطابق فقه نیست چه اگر مسروق منه مال مسروق را بعد از حکم قاضی بقطع
ید سارق هبه نماید پس بطور ابو حنیفه رح قطع ید ساقط نمیشود مگر در روایتی از امام ابو یوسف ازین بطور شافعی بگوید
پس توجیه این کلام چنین باشد که حافظ شافعی مذهب خواهد بود چنانچه اکثر سلف شافعی مذهب بوده اند
بلکه شیخ خود چنانچه از بوستان ظاهر میشود بیت بساید بدندان سپیدن محال ... که نهی است مسواک
بعد از زوال ... و این نهی بمذهب شافعی است در صیام نه موافق مذهب حنفی انتهی کلامه و این عجیب است
از شارح مذکور چرا که بحل کردن بخشیدن جرم و عقوبت است نه بخشیدن بمعنی انعام کردن و در نه صورت
بحل کردن چیزی دزدیده غلط محض باشد و توجیه آن نمودن از غایت کم تتبعی قوله خانه دوستان
الخ خانه رفتن کنایه است از کثرت گرفتن مال دوستان قوله دوستانرا الخ یعنی پوست دشمنان
را بکن و پوستین دوستانرا بکن و کندن پوستین بر آوردن آنست از بدن چنانچه جامه خانه حمام
را که مردم دران جامه ها از بدن بر آرند جامه کن گویند ای گویا آن خانه جامه را میکند و از بدن دور
میسازد و از غرائب است آنچه اینجا شارح فاضل نوشته که محض برای تجانس لفظی لفظ پوست
و پوستین اختیار کرده و پوستین در اصل لغت مرادف پوست مثل نخست و نخستین حضرت
مولانا روم فرماید بیت هست خورشیدی نهان در ذره ای ... شیر نر در پوستین بره ای ... اما در عرف

نام بمعنی معروف معروف شده مؤلف گوید پوست بمعنی معروف و پوستین انچه از پوست سازند ویاو نون
برای نسبت ست چنانچه نگار و نگارین و سیم و سیمین و نخست و نخستین هم ازان عالم نیست بلکه بمعنی اول ست
و نخستین انچه بزمانه اول تعلق داشته باشد چنانچه اول و اولین و فاضل هر دو کلمه بیت هر دو دریک موقع
مستعمل شوند و مردم راگمان شود که یا و نون زایده است و در شعر مولوی پوستین به بمعنی معروفست احتیاج
معنی پوستین گفتن ندارد چنانچه بر وقت فهم پوشیده نباشد و بعضی از شارحان نوشته اند که چون عاجز شوی تن بعجز
اندر بده و دشمنان را یعنی اظهار عجز بر دشمنان مکن و پوست بر کن یعنی ظاهر کن دوستان را یعنی فرد دوستان
پوستین و عیب خود را ظاهر کن و پوستین در فارسی عیب ست و بعد این ظاهرست **حکایت** پادشاهی
پارسائی را دید **قوله** هر سو دود آنکس الخ یعنی آنکس را که حق تعالی از در خویش راند هر سو دود و آن شخص
را که بسوی خویش خواند بر در هیچ مخلوقی نرود **قوله** درکات فی الصراح درکت تک دوزخ والنار درکات اسے
منازل والجنت درجات انتهی **حکایت** یکی از صلحا بخواب دید پارسائی را **قوله** هیچ یعنی زنده در ویشان
در ینصورت علت تقسیری خواهد و در بعضی نسخ تسبیح واقعست و این بهترست چه اکتاسیس بانا کید
قوله کلاه برکی بفتح بای موحده و رای مهمله منسوب به برک بمعنی بافته از پشم شتر که درویشان ازان کلاه
سازند چنانکه در جهان گیری نیست و همین بیت بسند آورده و شارح فاضل گوید مشهور بتای فوقانی ست منسوب
به ترک و آن ساکن الاوسط ست پس فتح از خصایص نسبت باشد یا بجهه ضرورت شعر نیست مؤلف گوید
درین هر دو نظر ست زیراچه در فارسی تحریک حرفی که متصل باشد بحرف آخر و یای نسبت بدان لاحق
نیست و نیز ضرورت شعری تهمت ست بر استادان مگر آنکه گوییم قادر سخن را تصرف در زبان جایز ست
و آین نه از راه عجز ست بلکه از روی قدرت و تصرف و فیها بون بعید **حکایت** درویشی سر و پا برهنه
الخ **قوله** نه باشتری سوارم نه چو شتر زیر بارم الخ در عامه نسخ در مصرع اول چو شتر زیر بارم و در مصرع دوم
نه خداوند رعیت واقعست درینصورت لفظ شتر را که متحریک هست ساکن الاوسط باید خواند تا وزن
درست شود و در لفظ خداوند بحذف نون که در محاوره متلفظ در آید جهت تقطیع قابل باید کرد و حید الدین
علی توسی در رساله سکته مصرع اول چنین نوشته نه چو خر بزیر بارم و در بعضی نسخ نه شتر بزیر بارم و قوت یافته
و این خالی از ضعف ترکیب نیست و معنیش آنست که من اشتری هستم که بزیر بار باشد و در بعضی
نسخ نه خلیفه رعیت نوشته شده و این بی تکلف موزون می شود اما خلیفه رعیت لفظ آمده نسبت

سیاباں کا سا

قوله تخم موجود ندارم الخ ظاهر آنست که این بیت با بیت سابق ربط ندارد و از یک بحر نیست لیکن مصرعی
نگذارم فارسی غیر مسموع است اما چون در کلام شیخ قدس سره واقعست صحیح باشد بالکل پسند قوله نخله نبی محمود
وآن چند درخت خرما در راه مکه معظمه اند حکایت کاروان را در ولایت یونان الخ قوله سودچانه بجیم فارسی
و سورچه و سوره موریانه یعنی جانور زنگاری که در ذات آهن در شود و بسبب صیقل نرود قوله بروزگار سلامت الخ
یعنی از زمانه که از شرط امان بسلامت باشی ای در هنگام جمعیت قوله قاضی از با ما نشینند الخ یعنی
قاضی که ما را منع از سماع میکنند اگر با ما در مجلس سماع و رقص نشینند خود وجد و رقص کند ای در مجلس
سماع با ما نشسته است و اگر نشنیند خود مرتکب این امر منهی عنه شود و برین قیاس معنی مصرع دوم
حکایت چندانکه مرا شیخ اجل الخ قوله ابن جوزی که از ائمه علمای حدیث ست در جرح تعدیل
و نظیر نداشت اما اینقدر بود که با طائفه علیه صوفیه عداوت گونه داشت چنانکه کتاب تلبیس ابلیس در طعن
این فرقه ناجیه تصنیف کرده اگر بچشم انصاف نظر کنند کتاب مذکور تلبیس ابلیس ست و ابن جوزی مذکور
معاصر حضرت غوث الصمدانی بود و شیخ مصنف قدس سره بصحبت هر دو عزیز رسیده و مرید شیخ شهاب الدین
سهروردیست قدس سرهم قوله نهاج الی صوت الاغانی الخ ظاهر آنست که نهاج بصیغه متکلم مع الغیر از
مضارع مجهول باشد و نطیب بصیغه متکلم مع الغیر از مضارع معروف از اطابت یعنی برانگیخته میشویم
بسوی آواز بسبب خوشی آواز آن سازها یا خوشی سازها و آواز مطرب مستی که هرگاه خاموش شویم
خوش می شویم و می تواند که نطیب مضارع مخاطب باشد انوا یعنی خوش میکنی و بعضی از شارحان
نهاج را بصیغه مضارع غایب مجهول گرفته اند درحال آنکه مفعول ما لم یسم فاعله پیدا نیست پس نحتاج
تا دلیل می شویم قوله پنبه ام الخ در بعضی نسخ پنبه ام در گوش کن و در بعضی زیبقم در گوش کن
واقع ست مآل هر دو واحد ست چه زیبق در گوش افگندن باعث ناشنوائیست و همچنین پنبه
لیکن زیبق در گوش یک گونه آزار باشد پس بهتر بود نظر به تهیب آواز مطرب مذکور قوله بحکم
تبرک الخ یعنی دستار را بوی گفته دادم که تبرک بزرگی ست قوله خرقه چنان مشایخ الخ ظاهر
چنان ست که محمول بر ظاهر باشد چرا که در صوفیه رسمیست که مرید صاحب کمال را خرقه که از مشایخ رسید
رسیده باشد بدهند بهیچ صورت احتیاج تکلفاتی نیست که شارح فاضل نوشته که اطلاق مشایخ بر یک فرد در
عرف عام واقع شده از عالم شیخ نظام الدین اولیا و چون حضرت شیخ اهل کلام شخصی کرده اند

پنهان عبارتست که از وی صادر شده آورده اند مؤلف گوید که این قوم اهل هندست که یک شیخ را نظام
گویند و لقب حضرت سلطان المشایخ غالباً لفظ اولیا نیست بلکه نظام الاولیا باشد که مردم هندوستان
نظام الدین اولیا خوانند و نیز نقل کلام غیر شیخ بدون اشاره از یا صادر نشود و می توان گفت که از عالم
اوباش و سفله و شما که بجای تو گویند بوده و ازین عالمست لفظ ابدال چنانکه باباحسن ابدال و نیز حضرت
سلطان ابوسعید ابوالخیر فرماید ع ابدال ز بیم [illegible] شده اند از عالم شیخ نظام الدین اولیا
ست لفظ خواجه عبید الله احرار زیرا که صحیح خواجه احرارست و مردم احرار را لقب خواجه قرار داده اند لیکن
در کلام اکابر مشایخ بمعنی شیخ دیده نشده و صحت لفظی را استعمال شرطست قوله و پرده عشاق الخ
عشاق و عراق هر یک نام مقامیست از موسیقی قوله خیره بفتح نای کاو حکایت بازیچه بفتح زا و آنچه
بدان اطفال بازی کنند و هندی کهلونه گویند و بازیچه و ظاهر تصغیر بازی ست و تحقیق آنست که
کلمه چه برای نسبت ست چنانچه کاف حکایت بخشایش آری الخ قوله نامعول در بعضی نامعول و
در بعضی بی معول واقع ست هر دو صحیحست زیرا که صیغه اسم مفعول از تعویل مصدری و اسم مفعول
هر دو آمده و تعویل اعتماد ست یعنی اما اعتماد بر وی او می گفتند که او همچنان بر حالت قدیمه خود ست
زهد و صلاح او بی اعتماد ست قوله انی لستر من بین جیرانی الخ لفظ اسرار و اعلان بفتح اول
جمع سر و علن و بکسر مصدر از باب افعال که بمعنی پنهان کردن و ظاهر نمودن ست و مراد ازان حاصل
مصدر ست پس هر دو صحیح باشد یعنی تحقیق که من پنهانم از چشم همسایگان خود الله تعالی میداند
پنهان و آشکار مرا قوله تنقص تو گفتن نیابم مجال الخ تنقص بفتح اول مصحف است و بضم خطاست یعنی
تنقص تو ای درحقی که باعث نقصان عزت تو باشد مجال گفتن نیابیش محمول تر غالب بود
وای قسم قلب باعث تعقید گردد و شارح فاضل گوید در شرح مثنوی که تعقید لفظی را وقت وسعت
معانی جایز داشته اند و این محل نظرست چرا که اگر در نظم کلام تقدیم و تاخیر یا فصل و وصل خلل
باشد پس تعقید لفظی ست و اگر انتقال ذهن بسوی معنی پس تعقید معنوی و بر هر دو تقدیر مخل
فصاحت ست حکایت یکی از مشایخ قوله گفت پیشتر الخ یعنی در زمان سابق طایفه
از اهل تصوف چنان بودند که ظاهر ایشان بسبب قلت معاش و اسباب پریشانی بود و باطن بیاد دوست
معمور بخلاف مشایخ حال که ظاهر ایشان بسبب اسباب جمعیت و کثرت مریدان جمع است

و باطن خراب پس معنی تصوف موافق فرموده این بزرگ چنان باشد ظاهر خراب و باطن آباد حکایت
قتی درسفر حجاز الخ زمزمه بدانکه این لفظ در اصل زمزم ست و آن مرکبست از دو زم بمعنی آهسته و چون
مغان دعاهای مذهب خود را آهسته آهسته خوانند بایشان بمعنی مجاز مستعمل ست و لهذا صاحب رشیدی
گوید که زمزمه کلماتی که مغان در حال آتش پرستی آهسته بزبان برانند و اما آنچه بعضی گفته که کتابیست
از تصنیفات زردشت ظاهرا همان ادعیه را که مغان خوانند کتاب پنداشته زیرا چه ادعیه مذکوره ظاهرا
از کتاب زند و پازند باشد که از تصنیفات اوست و دیگر کتاب از و منقول نیست و آنچه شارح فاضل
نوشته که زمزمه او از برداشتن و در عرف عام آواز برداشتن جهة نغمه بهر دو معنی مجازست حقیقة همانست
که سابق مرقوم شد قوله سبیل در صراح راه و در مدار الافاضل و دیگر کتب نیز بهمین معنی معلوم میشود
و شارح فاضل راه سفر نوشته قوله عند هبوب الناشرات الخ حمی بکسر مرغزار و بعضی گویند که جاییست
که برای امرا و سلاطین محافظت کنند پس این ماخوذ بود از لفظ حمایه و غصون بضم غین معجمه و صاد مهمله
غصن بمعنی شاخ و بان بیای موحده نوعی از درخت و بعضی گویند درختیست که هندی سهجنه خوانند
و این غالبا درست نباشد زیرا که در کلام اکابره عنبر و بان واقعست پس آن درختی باشد که بوی
خوش ازان حاصل می شود و نیز دهن البان و حب البان دو دواییست مشهور نزد اطبا و آن از
درخت سهجنه حاصل شود و حاصل آنست که نزدیک وزیدن بادهای تند بر مرغزار خم میشود شاخهای
درخت بان نه خم میشود سنگ سخت قوله ولی داند الخ در اکثر نسخ دلی بدال ست و آن خطاست
و صحیح بواوست و کاف بمعنی هر که یعنی بذکر او سبحانه تعالی در خروش ست ولی این معنی کسی داند که
گوش ست ای همه تن گوش ست و چون شارح فاضل ازان اطلاع نداشت نوشته که درین مصرع
تعقید ست یعنی دلی داند که ز بمعنی گوش شده و شنوای نغمات گشته و این خطاست و مراد از معنی آنست
یعنی هر که در نیابد و درین کار تمام شده و میداند و میفهمد تسبیح کل کائنات چنانکه در کریمه وارد است و ان من
شیء الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم یکی از ملوک را عمر بسیری شد یعنی آخر شد قوله ان مع العسر یسرا
یعنی بدرستیکه با تنگدستی فراخیست قوله گلت از خار الخ تای ضمیر در گلت بمعنی مضاف الیه و در خارت
بمعنی ترا و بر آمدن گل از خار بمعنی فراغ ست از بلا و می توان گفت که هر دو جا بمعنی ترا باشد یعنی ترا
گل از خار پیدا شد و خار از پا بر آمد قوله شگوفه گاه شگفته ست الخ شگوفه گلهای بهاری که در موسم

ربیع شگفند و مراد شگفته سیر ابست و بعضی از شارحان سکندر نامه شگوفه نام درختی نوشته اند که ابتدای
بهار شگفد اگر این معنی ثبوت رسد بی تکلف اینجا راست می آید و بعضی از شارحان این کتاب شگوفه
بمعنی گل ناشگفته که آنرا غنچه گویند گفته اند و این در کتب لغت و کلام استادان دیده نشده قوله تا نظر
در ثواب الخ کلمه تا درینجا بمعنی زنهار است قوله بلای زمین جهان آشوب الخ مراد از جهان مردم جهان است
یعنی هیچ بلای مردم آشوب تر از دنیا نیست و مشار الیه لفظ زمین دنیاست که عبارت است از مال و
منال و فرزند و عیال قوله همبر درویش یعنی همبر درویش باعث ثقالت است از کسب دنیا که منشاء هزار گونه
ظلم است و بذل و بخشش یعنی نتیجه مال ایست که بظلم و تعدی بسیار حاصل شود حکایت ابو هریره
قوله زر غبا زر امر است از زار یزور و غب بکسر و تشدید با آب آمدن شتر بعد یکروز و تشنه ماندن یکروز
و یکروز در آمدن تب و یکروز در نیامدن و در منتخب اللغات بعد هفته زیارت کسی کردن نیز گفته شود لف
گویند معنی اول از صراح و کنز اللغت مستفاد میشود لهذا تب غبی را غب گویند و معنی دوم در قاموس گفته
چنانکه در شرح سفر السعادة نقل کرده پس غلط است آنچه شارح فاضل نوشته که معنی هر هفته صاحب
منتخب را از کجا مستفاد شده باید دانست که آنچه اینجا معلوم می شود مراد از شیخ قدس سره زیارت
کردنست بعد یکروز چنانکه فرموده هر روز میا تا محبت زیاده شود اگر معنی هفته مراد می بود میگفت که بعد
هفته بیا و عجب است که شارح ناظم از معنی غافل شده و معنی در هفته یکبارگی کسی را دیدن اختیار نموده
حکایت یکی را از بزرگان الخ مراد ازین حکایت آنست که اگر این طعم از کسی بوقوع آید
باید داشت نه آنکه خوبی تکلف در ترکیب این امر توان شد حکایت یاران دمشقم قوله دمشق از
قاموس بوزن هزبر معلوم میشود و قیاس نیز همین میخواهد در غیاث مشهور است آنچه فاضل چلپی در حواشی مطول بکسر
میم گفته و آنچه شهرت دارد و یا آنکه با عشق قافیه کرده اند اشکالی دارد مگر آنکه گوئیم لفظ عجمیست زیراچه
دمشق نام غلام نمرود است که آنرا بنا کرده بهمین تقدیر تصحیح می توان شد هرچند برای فارسیان ضرورتیست
چرا که اینها در بعضی الفاظ عربیه گونه تصرف دارند قوله طرابلس بفتح طای مهمله و ضم بای و لام بلده از
مغرب و بعضی گویند که لفظ بلدیست معموره چنانکه در قاموس ست پس آنچه در اکثر نسخ طر
بلام بیارسیده واقع شده غلط است قوله جز خدای نبود دم الخ یعنی بجز خدای تعالی نبود را توجه
و پرداختن درینجا برو آوردنست قوله دنیا ربنا الخ یعنی نگاهدار ما را ای پروردگار ما از

عذاب آتش دوزخ **قوله** روان گوسفند الخ روان رونده وجاری و نفس ناطقه وجان وروح حیوانی
چنانچه شیخ نفیس در معراجیه گفته که اوراروان از نیجهته گویند که همیشه در حرکت فکریست وبعضی بضم را گفته اند
پس مجاز نبود **قوله** شب چو عقد الخ جزای این شرط محذوفست وآن اینست که درین فکر باشم ومصرع ثانی
بیان آنست **حکایت** یکی از متعبدان شام الخ بد وپرداختند یعنی خالی کردند **قوله** همچنان از
نهیب الخ شارح فاضل نوشته نهیب اماله نهابست یعنی غارت کردن وغرض از تشبیه بیان نمودن
آن منزل است چه بر عجوز نهال راز یان وارد نه درخت وبیرسال را یعنی از غارت بر عجوز حال نهال
چنان بود که طفل شیرخواره شیر نیافته باشد یا یعنی چنین باشد که از نهایت برد عجوز همچنان بود مشحون وما مون
چنانکه طفل ناخورده شیر که هنوز پستان دایه بدهان او نرفته باشد که درانوقت بسیار نرم ونازک بود اما این معنی
از سوق عبارت بعیدست واضافه طفل بادنی ملابست ست ومثل آن در محاورات شایع ست و
بعضی از فضلا گفته اند که در معنی اول مدح نمیشود و معنای مدح ست چنانکه بیت اول مشعر براین معنیست
ومعنی ثانی از سوق عبارت بعید بل البعد مؤلف گوید شارح مذکور سابق گفته که غرض از تشبیه بیان
بسیاری درختان نونهال آن مکانست پس یک توصیف آن مقام شد یعنی درختهای نونهال
آن زمین از نهیب برد عجوز چنان بود که شیر نچشیده طفل دایه ومراد از درختان نونهال همان گل وسنبل اند
که در بیت سابق گذشته اند وشارح ناظم بالاسعد گوید که نهیب بکسر نون ویای مجهول ترس وباک در اکثر
فرهنگهاست وانچه بعضی از فضلا نوشته اند که اماله نهابست بکسر که در عربی بمعنی غارتست سهو باشد وظاهر
آنست که معنی بیت چنین بود که بعد از نهیب سرمای سخت طفل دایه که همان گل وسنبل ست شیر
نخورده بود یعنی بکمال شگفتن نرسیده بود زیرا که طفل بعد غذای شیر میبالد وبکمال میرسد بلکه در ابتدا
نشو ونما ابتدا بهترست از انتها ویا مراد از شیر ناخورده طفل تر وتازه باشد زیرا که طفل نوزاده پیش
از شیر خوردن خیلی نرم ونازک ولطیف بود وکلمه از بواسطه انقطاع در کلام بسیار آمده واز ان قبیل
ست این بیت شیخ بزرگوار ؎ بیکبار از جهان دل در تو بستم ❊ ندانستم که بر گردی نبودی ❊
یعنی ازین جهان یکبارگی قطع کرده دل در تو بستم انتهی کلامه مؤلف گوید محقق را اعتماد کلی بر قول
صاحب فرهنگان نباشد زیرا که اینها باندک تغیری که فارسیان در لفظ عربی نمایند یا بدون تغیر
بلکه از جهت استعمال در معنی دیگر لفظ مذکور را فارسی پندارند مثلا لفظ مدهوش را که بواو معروف

باخود بست از دهشت و فارسیان بواو مجهول استعمال نمایند بمعنی بی خبر و لا یعقل و بقال آنکه افتاد در بیت واقع
بعد تحقیق کتب لغت فارسی بوضوح می پیوندد و پس احتمال دارد که لفظ نهیب در اصل عربی باشد بمعنی غارت
و فارسیان بمعنی بیم مذکور مجازا استعمال نموده باشند و درین بیت بمعنی اصلی در ست نمی شود بی تکلف لیکن بی تبدیل
یا بواو و آمدن سها چنانکه در جهان گیری آمده است دلالت دارد که فارسی الاصل باشد و آنکه کلمه از برای ابتدا
انقطاع مطلقا گفته ممنوعست بلکه جائی باشد که کلمه دیگر در آن بود چنانکه در بیت مذکور یا آنکه در تحقیق لفظ
از بمعنی انقطاع یک گونه باشد عرفی گوید گر گزیند بسر از خاک در ش مژگان چو باشد از چنگل انداز
نزاع دیده بینای من و بر تقدیر تسلیم از طفل دایه اراده گل و سنبل نمودن بعید است و از شیر ناخورده
کسی که در ابتدای نشو و نما بود بعید تر از آن و توجیه دوم باندک تغیر همان توجیه شارح فاضل است و آن
چنانست که گذشت مؤلف گوید ظاهرا لفظ از بمعنی صحیح باشد و صحیح در بودینی از علین بر دعجوز که
ایام نحسی سرماست یه نزد عرب و آن را بعضی هفت و بعضی هشت روز گفته اند و حال گل و سنبل
از تمام چنان بود که گویا طفل نوزاده شیر نخورده یعنی با آنکه ایام شدت سرما که برگ درخت نمی ماند
از تمام پیداز گل بود و گلهایش بتازگی و لطافت مثل طفل شیر خواره بود که هنوز شیر نخورده و صاحب
بهار عجم که از یاران فقیر مؤلف ست گوید که کلمه از بمعنی در می آید چنانکه نظامی فرماید اولم از چهل روز
گردد تمام و اشتله دیگر نیز برای بمعنی آورده برین تقدیر کلمه از بمعنی نباشد و این تقریر لطافت
دیگر دارد چه ضمنا تشبیه برد عجوز می شود بدایه که طفل را در بغل می پرورد و این توجیه نیست و نظم شاعر شیرین
است بدین تقریر توجیه تقریر اول شارح فاضل نیز میتوان نمود و اعتراض بعضی از فضلا که گذشت دفع توا
کرد و یکی از عزیزان گفته که درین دو بیت لف و نشر غیر مرتب ست و مصرع اول بیت دوم بمصرع
دوم بیت اول ربط دارد و مصرع دوم بیت مذکور بمصرع اول بیت ثانی و معنی چنین باشد که گلشن
چون عارض خوبان بود و آنچنان بود که طفل دایه هنوز شیر نخورده و سنبلش زلف محبوبان و آنچنان بود که عجوز
در حالت برد و سرما باشد که خم بسیار کرده و برین تقدیر بیت دوم خبر بعد خبر بیت اول ست **قوله** و افانین
الخ افانین جمع فنن بفتحتین بمعنی شاخ و جلنار معرب گلنار یعنی شاخهائیست که بران گلنار ست
گویا آویخته شده ست بدرخت سبز آتشی و در لفظ جلنار و نار تجنیس ناقص واقع شده و این تلمیحست
بآیه الذی جعل لکم من الشجر الاخضر نارا **قوله** ازین سه پاره الخ شارح فاضل گوید بهتر این

توجیهات آنست که رابطه از آخر مصرع ثانی محذوف باشد یعنی ازین سه پاره عبایه غریب ملایک صورت
یعنی آنکه نمونه از انست وطاوس زیبی ست که چیزی ازان ودران جلوه کرده وبعضی ازین را معنی چنین
میگویند اگر ثابت شود چه بیست وبعضی رابطه از مصرع اول محذوف میدارند وازین سه اشاره
بماه مخصوص فهمیده اند واین خلاف ظاهر ست وبعضی چنین تقریر کرده اند که آن کنیز آن قسم بود که در
حق وی چنین وچنان گفته شود وآن اوصاف را بیان نموده اند واین نیز خالی از بعدی نیست مولف
گوید تقریر شارح فاضل وتقریر کسی که رابطه از مصرع اول محذوف نمود غلط محض ست خصوصاً توجیه
شارح فاضل چراکه حذف رابطه بعید ست واز ملایک صورتی معنی آنکه ملایک نمونه اوست گرفتن واز
طاوس زیبی اراده نمودن که از معشوق در طاوس چیزی جلوه گر شده هیچ و پوچ بلکه عامی نیز مجوز آن
نشود وپس صحیح معنی ازین قسم ست وبعضی معنی چنین گفته اند ومآل هر دو واحد ست صاحب مدار الافاضل
معنی ازین قسم گفته واین بیت سلمان سند آورده ؎ گر در خیبر بزور بازوی حیدر گشاد
بسکه ازین قلعه را سایه حق در گشاد وبرین تقدیر هم معنی درست می شود وهم کاف بیان که
در بیت آینده هست معنی بهم می رساند ودر دو توجیه اول کاف هیچ معنی ندارد چنانچه بر عاقل پوشیده
نیست **قوله** هلک الناس الخ لفظ بری بصیغه معروف ومجهول از دیت دبری بصیغه مضارع
معروف از ارامت بمعنی نمودن هر سه صحیح می توانند شد لیکن وجه سوم حذف مفعول که متصل
ست میخواهد یعنی هلاک میشود کردار مردم از تشنگی وآن سباقی می بینید ویاد میده میشود ویا تی نماید سبزه
را وسیراب نمیکند واین بیت در صفت غلام بدیع الجمال واقع ست ودر مطلب حکایت دخلی
ندارد **قوله** مستسقی اسم فاعل استسقا بمعنی بیماری که هر چند آب خورد سیر نگردد **قوله** ما طعم الخ مخفی
نماند که شیخ قدس سره درین عبارت لذات حواس پنجگانه را بیان نموده یعنی هر پنج حواس اشیا را
حظوظ خود نمودند **قوله** فواکه جمع فاکه بمعنی میوه **قوله** مروحه طاوسی مروحه بکسر اول وحای مهمله باد بیزن
در هندوستان اکثر رواج مگس ران طاوس ست وگاهی باد بیزن هم از پرهای طاوس سازند
لیکن دران چندان باد نبود وچون ملک شام گرمسیر ست پس احتیاج باد بیزن دران ملک
کم بود وطاوس در غیر هندوستان کمیاب ست ازینجهت در محل شان وشوکت ذکر شده حکایت
یکی از علمای راسخ را پرسیدند الخ فیلسوف بمعنی دانا وزیرک دانشمند واین مرکب ست از

فیلا بمعنی دوستدار و سوفا بمعنی حکمت پس بتخفیف فیلسوف شده مناگوش بالفتح وکاف فارسی بمعنی اصل
گوش که بتازی عذار خوانند و در سکندری بضم ست و بکسر خطاست و در اصل لغات آنچه میان چشم
و گوش ست و صاحب شرفنامه تنبیه بصحیح تحقیق کرده کذا فی مدار الافاضل قوله نان از برای کنج الخ قائل
گرفته اند صاحبدلان که در مصرع دوم واقعست یعنی صاحبدلان نان بوقت برای کنج قناعت اختیار
کرده اند از جهت آنکه در کنجی نشسته عبادت کنند نه کنج عبادت از برای نان وقت که مصداق ترک الدنیا للدنیا
کردند **حکایت** درویشی بمقامی الخ **قوله** بذله در مدار الافاضل بضم اول و ذال معجمه سخن لطیف و
خوب و بعضی از شراح دیوان حافظ قدس سره بذله بمعنی ترانه گفته اند که بهندی آنرا جهنگا خوانند و
شارح ناظم بکسر یای موحده گفته و شهرت بفتح دارد **قوله** عزب بفتح عین مهمله و زای معجمه و بای
موحده مرد بی زن **قوله** کوفته را الخ یعنی کوفته راه را که تعب و مشقت سفر کشیده باشد نان تنها حکم کوفته
دارد و در لفظ کوفته تجنیس واقع ست **قوله** گر گرا ایلش رو لشکر اسلام بود الخ در چین باضافت بمعنی
از ابتدای ملک چین ست یا در چین عبارت از دره باشد که سرحد چین واقع شده باشد چنانکه در کتب
دری و زبان دری گفته آمد و گویا درین عبارت اشارت بدانست که کافران آنوقت که عساکر چنگیزیه بودند
از ملک چین و تاتار آمده بودند و چین از انتهای آبادیست از طرف مشرق **حکایت** فقیهی پدر را گفت
الخ **قوله** اتامرون الناس الخ آیا امر میکنید مردم را به نیکوئی و فراموش میکنید خود را یعنی عمل بران نمیکنید
قوله در طلب معصوم الخ عصمت در اصل باز ماندن ست از گناهان پس درین لفظ کنایت ست بآنکه
تو علم با گناه میدانی **قوله** زنی فاجره ظاهرا قید فاجره اتفاقیست و چون شبها زنهای فاجره از خانه بیرون می آیند
یا بسبب آنکه فاجرها بسبب کثرت اختلاط مردم ظریف و خوش طبع می شوند چنانکه در لولی ها و کاولی ها دیده میشود
این قید واقع شده **قوله** گفت عالم بگوش جان بشنو ور نماند بگفتنش کردار الخ یعنی حرف عالم و دانا
پیش گفت بمعنی گفتن باشد چنانکه آمد و رفت بلکه حاصل بالمصدر گفتن **قوله** بالجملت آنچه مشار الیه بلفظ
آنکه مضمون مصرع دوم ست و دلیل آن بیت سوم ست این مصرعه ظهیر فاریابی ست که حضرت شیخ تضمین
کرده اول مصرعه این ست تمامست قائل ست تو جان ــه خفته را خفته کی الخ مدعی این مصرعه
گفت این باطل ست این مقوله مدعی ست که خفته را خفته الخ یعنی خفته را خفته بیدار میکند چنانچه
میگوید ــه مرد باید که گیرد اندر گوش ، پس بیند که بر دیوار نوشته ست بمنزله خفته ست و جاهل هم

نیز بمنزلهٔ خفته است او خفته را بیدار میکند یعنی اگر جاهل پندی که بر دیوار نوشته است او را دیده عمل
کند گویا خفته را خفته بیدار کرد **قوله** گفتم میان عابد الخ اینجا مقابلهٔ علم ست با عبادت و عبادت
بی علم منظور ست از جهت مقابله چنانچه حدیث شریف ست که فضل عالم بر غیر عالم همچو فضل
نبیست برادنای شما پس انچه شارح فاضل نوشته که مراد از عابد عابد صرف ست که غیر از اصلاح
ظاهر خود چیزی بدست نیاورده باشد و راه بعالم باطن نبرده باشد محل نظر ست زیرا چه تفصیل
درینجا نظر بذات علم و عبادت ست والا عبادت بی علم بچه کار می آید و سبب نجات عابد چه قسم
تواند بود **حکایت** جوانی بر سر راهی مست خفته بود الخ زمام بکسر مهار مدار الافاضل **قوله**
مستقبح اسم فاعل از استقباح بمعنی زشت و بد **قوله** اذا مروا الخ وقتیکه گذر میکنند بکارهای
ناشایسته گذر میکنند از راه بزرگی و کرم یعنی تغافل میگذرند و توجه بدان نمیکنند **قوله** اذا رأیت
الخ یعنی وقتیکه بینی گنهگاری باش پوشنده گناه و بردباری یعنی چشم دیده ان او از جا مرو **قوله**
یا من تقبح امری الخ ای آنکه نکوهش میکنی حال مرا چرا نمیکنی از راه کرم و این تلمیح ست بکریمه
اذا مروا یعنی باین آیت چرا عمل نمیکنی **حکایت** **قوله** طایفهٔ رندان الخ شارح فاضل گوید نامراد
که شهرت دارد غلط مشهور ست صحیح بی مراد ست چه سلب بلفظ نا بر موضعی واقع میشود که آن لفظ
بطریق مواطات محمول تواند شد مثل ناخردمند و جاییکه صفت بدین طریق نباشد سلب آن بکلمه
بی کنند مثل بی خرد پس ناخرد و ناعقل نامعقول محض ست و انچه گویند فلانی ناقوت شده بی قوت
باید گفت مؤلف گوید که قیاس خود همین می خواهد لیکن خلاف نیز الفاظ بسیار آمده چنانکه ناهار و ناهنجار
و نامراد نیز ازین عالمست پس غلط نباشد و چون خلاف قیاس مقصور بر سماعت و لفظ ناقوت
در کلام اساتذه دیده نشده صحیح نباشد فمن ادعی فعلیه السند **حکایت منظوم** **قوله**
این حکایت شنو الخ بغداد و آن شهریست در عراق عرب بعضی گویند باغ داد بود در اصل زیرا که
پیش ازین باغی بود که نوشیروان در انجا نشسته داد مظلومان میداد و بعضی خطی از خطوط جهان
نیز گفته اند و این خطاست بلکه صحیح بمعنی خط بغداد ست نه بمعنی باغ داد **قوله** رنج رکاب
رکاب بکسر معروف و در عربی بمعنی شتر آمده اینجا هر دو طریق درست میشود یعنی رنجی که بسبب رکاب
که کنایه است از سفر کشیده میشود یا بسبب رنج سواری شتر و این نیز کنایه است از سفر **قوله**

خواجه تاشانیم الخ خواجه تاش غلامان و چاکران یک خواجه از ینها هر یکی مر دیگری را خواجه تاش می باشند
و بعضی گفته اند مملوک یک خداوند قوله نه تو سنج آزموده الخ آزمودن حصار عبارت ست از جنگ
کردن حصار و همچنین بیابان و کوه و دشت و غار که مراد از آن سیر و سفر و خوردن گرد و غبار ست در
راهها و مغاک قوله تو که با بندگان مهروئی الخ در اکثر نسخ بعد لفظ تو کاف واقع ست و این بی
ربط ست و بعضی گویند که در بعضی از نسخ معتبره که تو بر بندگان دیده شده و همین ست مؤلف گوید
ظاهر السبب غلط کاتب کاف موخر شده پس صحیح که تو با بندگان مهروئی باشد درینصورت هم ربط با
بیت سابق میشود و هم نسق مصرع دوم همین بیت میماند قوله بدست شاگردان الخ در اصل لفظ
شاگرد بمعنی خادم ست و بمعنی تلمیذ مجازا شهرت گرفته چنانچه از همین واضح میشود نیز لفظ شاگرد
پیشه دلالت دارد که بمعنی خادم ست و ازین عالم ست لفظ عاشق پیشه که بمعنی شهرت دارد قوله
چه نکو راهیست الخ در بعضی از نسخ این بیت نیست برین تقدیر ست آینده چنین می باید ع گفت
من سر بر آستان دارم الخ و اگر باشد چنین ع من همی سر بر آستان دارم قوله خویشتن را یعنی خود
را بر کردن از راز که موجب شکست کردن گردد حکایت فرومایه نادان و کم مایه و آنکه کارهای کمینه ازو
آید حکایت یکی از صاحبدلان زور آزمائی را دید الخ قوله عاجز نفس فرومایه الخ یعنی کسی
که زبون نفس فرومایه باشد برابر ست خواه مرد بود خواه زن درینصورت دعوی قوت و مردی بیجاست و
مخفی نماند که ازین بیت معلوم میشود که لفظ سر پنجه بمعنی صاحب زور ست و حذف رابطه از جهت
عموم زمانه ست که فهم مخاطب بهر طرف که خواهد رود و حذف عاطف را جائیکه الفاظ باهم بسیار مناسب
باشد افصح شمرده اند چنانکه بعضی از شارحان مثنوی مولوی نوشته اند و ظاهر آنکه حذف عاطف اینجا
که خلاف تقاضه میخواهد و عطف تفسیر کم ست پس از جهت مناسبت یکدیگر و قرب هم عاطف محذوف شد
گردیده از باب فصل و وصل ست قوله اگر خود الخ لفظ خود درینجا برای زینت کلام ست چنانکه در
مدار الافاضل آورده قوله اگر خاکی نباشد الخ یعنی اگر خاکسار نباشد حکایت بزرگی را
پرسیدند از سیرت الخ قوله اخوان الصفا و آن کنایه است از دوستان خالص قوله همراه اگر شتاب
کند شارح فاضل نوشته که درین نسخه چندان قافیه واضح نیست و در بعضی نسخ همراه با شتاب ز همدسته
تو نیست واقع ست و قافیه این واضح و شارح ناظم گوید که لفظ تو نیست درین بیت ردیف

است و یا قافیه در اول ملفوظ هست و در دوم غیر ملفوظ و این عیوب قوافی ست امادر کلام اکابر آمده
است زیرا که نظر ایشان بامعنی های صرف معنیست نه الفاظ مؤلف گوید که نسخه دوم چنانکه شارح فاضل
آورده عبارتیست که هرگز از بلغا صادر نشود زیرا که حرف نرکه مخفف از ست بسیار بی ربط می شود
بلکه غلط می نماید اگر چنین می بود همراه با شتاب تو هم و ستهٔ تو نیست یا چنین همراه با شتاب تو از دستهٔ
تو نیست صحیح میشود پس جواب شافی آنست که این بیت مطلع نیست که مراعات قافیه ضروری باشد
قوله قطع رحم به از الخ یعنی قطع مراحمات خویش بهتر ست آن جا باید که یعنی اگر سعی کنند و باعث
شوند ترا مادر و پدر که شریک سازی با من چیزیرا که مر ترا نیست علم بدان پس اطاعت مکن آنرا
هرگاه در حق مادر و پدر چنین واقع شده باشد پس ذوالقربا را بطریق اولی اینحکم خواهد بود پس رعایت
صله رحم در امری بود که خلاف شرع شریف نبود و گرنه مخالفت جایز بلکه واجب باشد **قوله** چند خائی
لبش نه انبانست الخ شارح ناظم گوید که انبان بمعنی پوستی ست که خوشبو نباشد و بعضی از شارحان
بمعنی توشه دان فقرا گفته اند و از رشیدی نیز همین معلوم میشود و در مدار الافاضل انبان پوستی
که دران چیزی می نهند بدانکه این عبارت مقوله پدر زن ست که از راه طعن و طنز میگوید یعنی لب
دختر انبان نیست که بدندان گرفته میکشی چنانکه کفشگران میکشند **قوله** بزاحت نگفتم الخ جمهور
شارحین بر آنند که این مقوله شیخ ست که مخاطب عام را سفیر باید و می توانند که مقوله همان پیر
بغدادی باشد پس بیت آینده برای تعلیل باشد یعنی آنچه گفتم چند خائی لبش را که آن لب ست
انبان نیست از روی مزاح و طیبت نگفته ام هرچند در ظاهر هزل ست اثر بگذار و جد که خلاف
هزل ست چه صحیح ست از روی نسخه معتبره ازان اخذ کن و شارح ناظم گفته بصیغه اثبات و بعضی
بصیغه نفی گرفته اند و مآل هر دو واحد ست و نفی اقوی ست و یکی از شارحان نوشته که در بعض
نسخ جدل واقع شده بمعنی جنگ و پیکار امی بطایبه و خوش منشی نگفته ام این سخن ازان گفته شد و
هزل بگذار جنگ مندیش و پیکار شمار و این غلط ست از دو وجه یکی آنکه جدل منهج بیک
ست بمعنی جنگ و درینجا موزون نمیشود و دوم آنکه بر داشتن بمعنی اندیشه کردن نیامده بلکه با
غاز کردن نسبت یا بمعنی رفع کردن و این هر دو درینجا صورت نمیگیرد پس این نسخه از تصرفات
علم بیان باشد **حکایت** فقیهی دختری الخ **قوله** بجد زنان الخ یعنی ببلوغ رسیده بود

قوله جهاز بفتح بمعنی ساختن اسباب عروسی ست و بمجاز بمعنی اسباب همراهی عروس استعمال و
جهیز اماله آنست قوله دبیقی و دیبا الخ در مدار الافاضل دبیقی عطری که عرب آنرا ضوط خوانند
جامه باریک که از مصر آرند و عرب حریر خوانند و دیبای فارسی نیز آمده یعنی بسیار زشت باشد که
بر عروس ناز دیبا و دبیقی پوشانده باشند یا دیبا پوشانده عطری برو پاشند یا مالیده باشند و در بعض
نسخ دمشقی واقع شده و این ظاهراً صحیح نباشد و شارح فاضل نوشته که واو عطف اگر درمیان دبیقی
یا دمشقی و لفظ دیبا نباشد صاف تر میشود یعنی این قسم خاص از دیبا که دبیقی یا دمشقی باشد و بر
تقدیر عطف چنانچه در عامه نسخ دیده میشود عطف عام بر خاص لازم می آید و بعد ذکر خاص ایراد
خاص خالی از چیزی نیست مگر آنکه قصد تعمیم نموده شود که خواه خاص باشد خواه عام هیچکدام لایق بجا
او نیست مؤلف گوید اضافه خاص بسوی عام هرگز در کلام بلغا واقع نمیشود بلکه بر خلاف آنست
چنانچه کوه الوند و کتاب قاموس و اگر ترکیب توصیفی گویند نیز سند و نظیر هیچ ابریسم صحیح عطف
ست غایتش اگر دبیقی نوعی از دیبا ست پس برای همانست که شارح مذکور نوشته والله اعلم
قوله سراندیب بفتح و بای فارسی جزیره ایست در سیلان که اقصای هندست و در عجائب
البلدان مرقومست که شهریست بزرگ که هشتاد محله دارد و در هر محله فرسنگی و حدی تا دریا دارد
و برلب آن گور آدم ست علیه السلام و حدی بالظلمات و حدی بمطلع آفتاب و حدی بسرحد
هندوستان دارد کذا فی الابراهیمی **حکایت** پادشاهی بنظر استحقار قوله فراست
بکسر بمعنی مطلق زیرکی و بعضی بمعنی دانایی بنظر گفته اند و این اقوی ست و بفتح بمعنی سواری و
سوار کار ست چنانچه در صراح و تاج المصادر وغیره مرقومست و بعضی بمعنی دانایی بامور خیال نوشته
اند قوله حشم بمعنی لشکر قوله اگر کشور گشائی کامرانست الخ ترکیب توصیفی باشد پس خبر محذوف
بود بقرینه کلمه است که حرف رابطست یعنی اگر پادشاه کامران موجود باشد یا درویش حاجتمند
آن هر دو حال برابرست که بیش از کفن نخواهد برد و از کلام شارح فاضل معلوم میشود که کامران
و حاجتمند نام هر دو چیز نیز می توانند و شارح ناظم همین را اختیار کرده و مختار مؤلف همانست که
سابق مرقوم شد زیرا که مقتضای بلاغت همین ست و یای تنکیر در یک لفظ آوردن و
دیگری را خالی گذاشتن از بلاغت دور چنانچه بر ذائقه سخن شناسی پوشیده نیست قوله جامه

زند الخ زند بفتح پاره و بعضی کهنه گفته اند و تال مرد و واحد ست **قوله** طریقه درویشان الخ طا مرا ذکر بکسر ذال معجمه است چنانکه مصطلح اهل تصوف ست و بضم ذال بمعنی یاد خلاف نسیان نیز درست می شود اما بعدی دارد **قوله** مومن الخ یعنی بسیار از مسلمانان در قبا باشند که پوشاک اغنیاست و بسیاری از کافران در گلیم درویشی یعنی منافقان بسیار خود را درویش نموده اند و مراد از کفر و اسلام اینجا معنویست **قوله** مالکان تحریر مراد از مالک صاحب ست یعنی کسیکه آزاد کردن بدست اوست چنانکه مالک یوم الدین بمعنی کسیکه صاحب و متصرف روز قیامت ست **قوله** بر بنده پیر خود الخ بدانکه در فارسی فصل در صفت و موصوف جائز نیست حتی که در حالت اضافت نیز فصل بصفت کنند چنانکه غلام عاقل زید و ترکیب بنده پیر خود ازین عالمست و اضافت مضاف الیه نیز صحیح چنانکه زین اسپ شما و سر غلام تو و ترکیب اول در عربی جائز نیست بخلاف ثانی چنانکه شارح فاضل گفته **قوله** حاتم در مدار الافاضل بفتح تا است و در سکندری بکسر شارح فاضل گوید بکسر ست و بفتح بیجاست لیکن شعرای متاخرین با خم و نم قافیه کنند و حاتم مذکور ابن عبد الله پسر سعد طائی ست یعنی منسوب بقبیله طی کما فی بعض الشروح **قوله** رز بفتح را مهمله و زای معجمه درخت انگور **باب سوم در قناعت**

قوله قناعت بفتح اول ست نه بکسر چنانکه شهرت دارد و بمعنی بسند کردن بچیزی که کفایت کند از باب علم یعلم و قنوع سوال ست از باب فتح بفتح ازینجاست که گفته اند العبد حر ان قنع والحر عبد ان طمع کمافی الصراح **قوله** خواهنده مغربی شارح فاضل نوشته که خواهنده مغربی ترکیب اضافیست و مغربی زر را گویند یعنی سائل زر مولف گوید می تواند که مغربی بمعنی کسی باشد که از مغرب بود و این قید احترازی نیست بمقابله حلب که بیشتر می آید آورده شد و همین بهتر ست چرا که سوال اشرفی رسم نیست بلکه نظر بر احوال مردم طلب محال ست **حکایت** دو امیرزاده بودند در مصر الخ **قوله** حقارت بفتح اول و آنچه بکسر شهرت دارد بی اصلست **قوله** میراث پیغمبران الخ چنانکه در خبر وارد ست که العلماء ورثة الانبیاء **قوله** در پاس الخ یعنی در نگاهبانی خاطر عزیزان برخود منت ولد و از خود ممنون سبب سود شد آنکه عزیزان منت گذار **حکایت** درویشی را دیدم الخ **قوله** دینیستی الخ فلیستی درینجا عبارت ست از فقر و فاقه که باعث بیستی و عدمست **قوله** گر سهر جامه رقعه الخ لفظ نوشت اینجا بمعنی نوشتن ست از عالم آمد و رفت **قوله** الزام

آنج صبر یعنی لازم گردانیدن بر خود کنج صبر را **قوله** رفتن بپای مردی الخ در رشیدی ست پای مرد
مددگار و دستیار و شفیع و یاری ده و تحتانی درینجا برای تشبیه ست و بای موحده برای صله یعنی بمددگاری
همسایه در بهشت رفتن **قوله** سخن آنکه الخ درین سه بیت لف و نشر مرتب واقعست فلا تغفل عنه
قوله سر انگشت شارح ناظم گفته که لفظ سر درینجا زیاده ست مانند سرچشمه و سرزمین و سرپنجه و
سرخنگ مؤلف گوید می تواند که اینجا مجاز بود از عالم اطلاق جزو بر کل چنانچه در فن بیان مسطور ست
واین گویا اشارت بدانست که حکیم بسر انگشت چیزی میخورد که کنایه است از کم خوردن **حکایت**
در سیرت اردشیر بابکان اردشیر در مدار الافاضل پسر شیرویه بن پرویز پادشاه ملک ایران و تحقیق
آنست که بدال موقوف بدین نام چند کس پادشاه شده اند اول لقب بهمن بن اسفندیار ست
چون جدش گشتاسپ او را بس شجاع دید بدین نام خواند چه ارد بمعنی قهر و خشم آمده چنانکه بعضی شروح
ست دوم پسر ساسان که او را اردشیر بابکان نیز گویند و او اول ملوک ساسانیه است سوم پسر
شیرویه بن پرویز چنانکه گذشت و در زفان گویاست نام پادشاهی که بعد از سکندر پانصد و بیست
و سه سال گذشته نوبت باو رسید و این ظاهرا همان اردشیر بابکان ست والله عالم **قوله**
صد درم شارح فاضل گوید که بحساب وزن حال قریب نیم سیر میشود و ظاهرا این صحیح نباشد بلکه
ربعی از نیم سیر بود **قوله** هذا القدر یحملک یعنی این مقدار ترا بر میدارد یعنی باعث حرکت تو تواند
بود و آنچه برین زیادت افزاید تو آنرا بر میداری یعنی بار تو میشود **حکایت** درویش خراسانی الخ
قوله خویشتن دار در اصل یعنی نگاهبان خود ست در هر امر مراد اینجا صابر ست **قوله** سهل گیر و یعنی
آسان گیر دیر خورد و دشوار بداند **حکایت** یکی از حکما الخ **قوله** کلوا یعنی بخورید و بنوشید و اسراف
نکنید زیرا که خدا دوست نمیدارد مسرفان را بدانکه اسراف در اکل و شرب بر وجه کفافست که
بدل ما یتحلل تواند شد و در امور دیگر موافق قوانین شرعیه **قوله** در وجود طعام الخ وجود طعام باضافت
یعنی در بودن طعام و شارح فاضل این نسخه را اختیار کرده **سه** با آنکه در وجود طعامست عیش نفس
نفس و این نسخه و توجیه هر دو غلط ست صحیح همانست که بدون واو عطف باشد و وجود با خفا
باشد **قوله** قدر بسکون دال و فتح آن هر دو صحیح ست چنانکه در صراح ست لیکن در اصل
آن بمعنی اندازه کرده خداست برای بنده و اینجا مراد مطلق اندازه ست **قوله** گر گاشکر

الخ تکلف و زحمت کار بخود گرفتن ست بی فرمودن و رنج بر خود نهادن در بیجا بی ضرورت ست حکایت
رنجوری را الخ قوله معده بکسر ثانی و فتح اول و کسر دوم از منتخب و قاموس معلوم میشود و در بعضی
تنها بفتح اول گفته پس آنچه بکسر اول و سکون دوم شهرت دارد غلط مشهور باشد یا از تصرفات
فارسیان و شارح فاضل گوید که در اصل بوزن کلمه است و بفتح اول و سکون دوم نیز آمده و
چون کلمه بکسر اول و سکون دوم نیز اول بمعنی اول آمده بقیاس آن معده نیز درست باشد
لیکن این معنی سند میخواهد پس آنچه شارح ناظم بکسر میم و سکون عین آورده نظر بر کتب مشهوره عرب
لغت درست نباشد حکایت بقالی را الخ قوله بقال یعنی گویند بمعنی غله فروش بدال
ست بفتح و تشدید دال و بقال بقاف محاوره عام لیکن در عرف فارسیان بقال بمعنی مذکور آمده
چنانچه از محاوره معلوم میگردد بلکه از کلام مولوی معنوی یعنی عطار معلوم میشود چنانکه گفته ست
و او را طوطی زیرا که روغن گل عطار تغییر و شد نه غله فروش قوله بواسطه آن مهر بود زر الخ یعنی بواسطه
گرد آمدن ای بسبب جمع شدن چند درم مطالبه میکرد پس اگر جمع نمیشد و داد و ستد در میان
بود مطالبه واقع میگشت و شارح فاضل نوشته که در بعضی نسخ بواسطه آن مهر روز مطالبه کرد
و تعسف و رکاکت این سخن از بیان است و این محل نظر ست قوله شوخت یعنی نفشته
خطا و گناه کسی جستن اینجا کنایه از عیب جوئی و بدگوئی ست قوله گفت پس الخ اینجا ست
که از شیخ الاسلام شیخ فرید گنج شکر منقول ست که سپید موی دیگر قلندر پیر بر دو قرص نگیرد قوله بوابان
جمع بواب یعنی دربان حکایت جوانمردی قوله جراحت که بفتح اول شهرت دارد و شارح
فاضل بکسر تصحیح نموده لیکن در عرف شعرای حال بفتح بمعنی زخم کهنه و ناسور نیز مستعمل شود و
تحقیق آن در لغات و اصطلاحات متاخرین نوشته شده قوله یاری خواستن الخ اغلب
که یاری اینجا بیای موحده باشد یعنی حاصل سخن و شارح فاضل بتحتانی یعنی مدد خواستن
نیز جایز داشته و این بعید ست قوله ذلت یعنی خواری قوله یکی از علمای الخ کفاف
اندک یعنی وجه معاش که کفاف تواند کرد و کم داشت قوله تعریض سوال تعریض
سخن را بکنایه گفتن و پهن کردن چیزی و پیش آوردن کسی بر کاری و اینجا اظهار
که معنی دوم ست قوله رنجیت بردی الخ این عبارت حال ست از ضمیر

یار عزیز ظرفست و حاصل معنی آنست که در پیش یار عزیز روی خود را از بخت ترش کرده مرو و شکایت
احوال خود مکن بلکه اگر روی بروی تازه رو و خندان باش چنانکه مفاد بیت آینده هست یعنی پیش
دوستان شکایت از حال خود نباید نمود و گردانیدن این عبارت از ظاهر برای ربط است با
حکایت **قوله** فرو نه بندد الخ بستن درینجا لازمست اگرچه متعدی ست **قوله** بئس المطاعم
الخ در بعضی نسخ چنین و در بعضی حیث واقع ست و مآل هر دو واحد ست یعنی بد است
خورشهای که وقت خواری پیدا شود **قوله** القدر الخ بکسر دیگ و بفتح مرتبه و این علت مصرع
اوست زیرا که دیگ بر پا هیشود و قدر و مرتبه پست میگردد **قوله** ذلت خواست یعنی ذلت
خواستن **قوله** درویش را ضرورتی پیش آمد الخ **قوله** منت رهبری کنم یعنی تنزل رهبری کنم
قوله نهتد الخ یعنی فی الحال آسوده شوی **قوله** خشک بسالی دارا سکندر الخ اسکندر پسر فیلقوس
قیلقوس و بعضی گویند از اسکندر دیگرست **قوله** درهای آسمان الخ یعنی آنکه دعای اهل دعا
مستجاب نمی شود با آنکه در رحمت بسته بود **قوله** تتری گر کشد الخ در عامه نسخ همچنین ست و در
مدار الافاضل بحرکه و سکون دوم هر دو آورده و همین بیت استاد نموده چنین نوشته ع گر کشد
تتری آن مخنث را الخ تتری مخفف تاتاریست و تاتار قومی و ملکی ست از ترکستان که همه
آنها سابق کافر بودند بلکه افواج سلاطین چنگیزیه اکثر تاتاری بودند و در عهد شیخ قدس سره و
پیشتر از ان عالمی از دست این کافران هلاک شده اند و لهذا تخصیص تاتار درین بیت
واقع شده یعنی اگر چنین کافر واجب القتل مخنث را بکشد او را قصاص نباید کشت و این
بنا بر مبالغه شعریست نه بحکم شرع **قوله** چند بینی چو جسر بغداد در بعض نسخ چند بینی و در بعض چند
باشد واقعست و مآل هر دو یکیست بدانکه مخنث بسبب فعلی که دارد بروی می خوابد لهذا او را
مکبر گویند و دوم آنست که بر رو خوابد و پشت بسوی آسمان کند و او را پشت نیز خوانند و شبیه است
تشبیه جسر که عبارت ست از پل صورت میگردد و آب در زیر نظر بر آنست که در اسافل
او آب میرود و انقدر بمقدمات شعری کافیست و آنچه شارح فاضل نوشته که در بعض
کتب طبیه مرقومست که در بعض اقسام ابنه بضم همزه و سکون بای موحده و نون مفتوح و تشدید
که علتی ست مشهور انزال مفعول به لازم می باشد شاید که آب در زیر اشارت بدان با

اما آنچه فرموده که آدمی بر بسیت آن خوبی مساعد صورت ندارد والا بر بسیت شستن صورت شکر و کلامی ست لما البعلانه
که غبیر بعید از غفلت بر مقدمات شعریه و تکلف ست بلا ضرورت کما لا یخفی علی من له سلیقة فی فهم کلام الشعرا البلغا
و ازینجاست که شارح ناظم نوشته که اگر کافر تاتار که حربی واجب القتل ست تخت شه را بکشد تقیه قصاص او را نباید گذشت
زیرا که تا چند مانند پل بغداد آب منی در زیر دامن شبر تیغش سوار باشد و ذکر بغداد اتفاقیست چندان دخل در مطلب
ندارد انتهی کلامه لیکن درین اندک قدحی ست زیرا چه ذکر بغداد اتفاقی نیست فائده دارد و آن مبالغه ست در مذمت
تخت شه مسطور زیرا چه پل بغداد و هم مردم بسیار ست و آب بسیار در زیر دارد و نیز بیت دوم تعلیل بیت
اول نیست نه من حیث اللفظ و نه من حیث المعنی چرا که ابیات مذکور باعث بدر بودن خون تخت شه
نیست مگر آنکه گوییم از روی مبالغه شعری نیست **قوله** سر از موافقت الخ یعنی از موافقت ایشان اعتراض
کرد **قوله** سفله این لفظ از کتب لغت بکسر اول و سکون دوم و بفتح اول و کسر دوم هر دو معلوم میشود اما صحیح
صحیح لیکن در صراح گوید که ها بمعنی مفرد نیز استعمال نمایند بهر قسم فارسی استعمال عامه شهرت دارد **قوله**
بی هنر را بهیچکس مشمار الخ ظاهر آنست که با در ینجا زائده است یعنی بی هنر را بهیچکس مشمار که وی بهیچ
کس نیست **قوله** پرنیان و نسیج بیننا اهل الخ پرنیان بفتح حریر و جامه پوشش سلاطین و بای
فارسی نیز و بعضی گفته اند که در وی زر نباشد و بیای تازی گویند و بای فارسی اصح ست مدار الافاضل و
بعضی از شارحان و بیای منقش گفته اند نسیج بر وزن فعیل ماخوذ از نسج بمعنی بافتن پس بمعنی مطلق
بافته باشد و لیکن اینجا بمعنی حریر زربفت چنانکه در مدار الافاضل ست مناسب است **قوله** لاجوردی طلا
الخ در بعض از نسخ لاجوردی طلاست بیای نسبت و در بعضی لاجورد و طلا بعطف دوم واضح ست یعنی
جامه زربفت بر بر اهل لاجورد و طلاست بر دیوار که آنرا هیچ رتبه در نظر عاقل نباشد و از سنگ و
گل بود نقش بر بنیاد و شارح ناظم گوید که بعضی از شارحان بی واو عطف خوانده که طلا را بمعنی مالیدن
گرفته اند و شناعت این ظاهرست فقیر آرزو گوید تخطیه این نسخه بیجاست چه محمل آن درست
است یعنی اندودن دیوارست بلاجورد که رنگی ست از رنگهای قیمتی و میتوان گفت که لاجورد
طلا بدون واو عطف باشد بدان معنی که طلا بمعنی ذهب نقش و نگار کرده لاجورد باشد
یعنی ذهب پس مآل هر دو نسخه واحد باشد و این تقریر علیحده است **حکایت**
حاتم طائی **قوله** پشتواره لفظ پشتواره و پشتاره بحذف واو هر دو آمده در اول واو بمعنی

مقدار نیست یعنی باری که به پشت توان برداشت یا میتوان گفت که وار مبدل بار ست یعنی بار پشت
و پشتواره مرکب ست از پشت و کلمه واره که برای تشبیه می آید چنانکه در کتاب لغت نوشته ام و می توان گفت
که مخفف پشتواره ست **قوله** بشتابید الخ لفظ طلبید که ماخوذ از طلبیدن ست و آن از طلب که لفظ
عربیست از تصرفات فارسیان ست و این قسم تصرف زیاده از پنج شش کلمه نیست چنانچه
طلبیدن و فهمیدن و رقصیدن و بلعیدن و غارتیدن و بعضی شعرا الفیدن نیز بسته اند و اهل توران فوتیدن
نیز گویند و همچنین قدر مسموع اقتصار باید کرد و آنچه ملا طغری و اتباع او در این روش را اختیار کرده اند
و دیگران را سند نیست حتی که اینها در اعلام نیز تصرفات میکنند چنانکه یکیدم و بدیدم بمعنی زیارت مکه
و مدینه کردم استعمال نموده اند و این از عالم شوخیهای ایشانست دیگران را این تصرفات جایز
نیست مگر وقتیکه از همین عالم حرف بزند **حکایت** موسی علیه السلام حربه بفتح بمعنی جنگ **قوله**
این دو شاخ گاو الخ شارح فاضل گوید که در جمیع نسخ بهمین ترتیب واقع شده و بدین صورت نظر به بیت
اول قافیه نمی شود و چون قافیه لفظ به و بر افتاده و داشتی ردیف پس بگذاشتی درست نمیشود مگر آنکه بیت
جدا باشد اما ظاهر ست که جدا نباشد و اگر مصرع ثانی بر اول تقدیم یابد صورت صحتی پیدا میکنند فقیر
مؤلف گوید که این هر دو بیت احتمال دارد که از مثنوی باشد و اغلب همین ست زیرا چه بحر این دو بیت
بحر مثنوی مولوی معنوی ست رعایت قافیه و ردیف بیت سابق ضرور نباشد بلکه اکثر از این
مناسب و اولیست **قوله** عاجز باشد الخ در بعضی از نسخ چو دست قدرت یابد و در بعضی از نسخ که
دست قدرت یابد واقع ست اول خطاست زیرا که فاعل باشد معلوم نمیشود و دوم صورت
صحت نسخه دوم لفظ که بمعنی هر که باشد و این بسیار ست چنانچه در کتب لغت نوشته شده **قوله**
لو بسط الله الرزق لعباده الخ یعنی اگر فراخ گرداند حق تعالی رزق را برای بندگان خود هر آئینه نهایا
بغی ورزند و نافرمانی کنند و همدیگر را بخاطر نیارند و این موجب بر هم زدن هیات اجتماعی ایشان شود
قوله ناخواو اخاضک الخ مشتق از اخاصه بخا و ضاد هر دو معجمه یعنی کدام چیز ترا در خطر آورد ای مغرور
تا آنکه هلاک شدنی پس ایکاش مورچه پر پیدا نمی آورد که پر مورچه باعث هلاک اوست چنانکه مشهور
ست و در بعضی از نسخ او بعث نفسک واقع شده و معنی آن چنین ست که افگندی نفس خود را ای
مغرور در هلاک **حکایت** اعرابی در حاشیه جو بر بن بصره الخ **قوله** بر کم بند از بنجا ظاهر میشود غلط انچه

شارح فاضل سابق نوشته که لفظ کمر بند غلط مشهور ست **قوله** خزف بفتحتین و زای معجمه سفال و قیل سپید دانه
مدار الافاضل **حکایت** اعرابی در بیابان مکه **قوله** یا لیت قبل الخ اول منیه بفتح میم و کسر نون و تشدید
یا بمعنی مرگ ست و منیه دوم بضم میم و سکون نون و فتح تحتانی بمعنی آرزو یعنی ای کاشکی قبل از مرگ خود روزی
دریابم مراد خود را یعنی بدریا برسم و ملاقی شوم که آب آن بزانوی من رسد و مشک خود را از ان آب پر کنم
حکایت مسافری الخ **قوله** قاع زمین هموار و نرم و بعضی زمین خالی و بعضی هامون گفته اند **قوله**
اسیفه مرغ الخ **قوله** زر جعفری در مدار الافاضل زر خالص منسوب بجعفر نامی کیمیاگر و بعضی گویند منسوب بجعفر
نامی کیمیاگر که وزیر خلفای عباسیه بود بحکم او زر مغشوش را پاک ساختند **قوله** شلغم پخته مرغ بریان الخ پخته
در نظر مقابل نقره خام ست که نقره خالص را گویند چنانچه در مدار الافاضل ست و می توان گفت که شلغم خام
غذای آدمی نیست درین صورت زاید نباشد **حکایت** درویشی گفت **قوله** جامع کوفه یعنی مسجد جامع
کوفه **قوله** تره بفتح و تشدید رای و تخفیف آن سبزی که با خوردنیها خورند رشیدی و این نظر بمحاوره
است و نظر بر اصل بمعنی مطلق رستنی ست لهذا شاهتره نام دوائیست **حکایت** یکی از ملوک **قوله**
زمستان این لفظ مرکب ست از زم بمعنی سردی و ستان که مفید معنی انبوهی ست و از همین و از همین مرکبست
زمین که زمی تنها بیای نسبت نیز آمده یعنی منسوب بسوی سردی چه جوهر خاک سرد ست **قوله** و دهقان
معرب دهگانست و قاف در فارسی نیامده **قوله** ما حضری در اصل یعنی آنچه حاضر باشد هست و کنایه از طعامی
که در هندوستان آنرا حاضری گویند الاطلاق میشود و قدر کم دران ملحوظ ست و چون نام طعام مذکور شده
در آخر آن یای تنکیر نیز می آرند بخلاف ما دام که از برای تعیین وقت چیزیست برای چیزیها و چون اهمیت
بران غالب نشده یای تنکیر آوردن دران خطا ست کما فی الشرح **قوله** سئول مبالغه سائل یعنی
بسیار سوال کننده و گدائی نماینده و در بعضی از نسخ جهول بهای هوز دیده شده یعنی ترساننده که مردم
از فقر بترسند و این در ظاهر درست نمی شود زیرا که او مالدار بود و نیز بعبارت آینده که بوجوه
فراهم آورده ام مطابق نمی شود و بند **قوله** کنج در کنج الخ در عامه نسخ کنج بر کنج واقعست و شارح فاضل
گوید کنج بکاف عربی پس معنی چنین باشد که گنج یعنی خزانه در کنج و گوشه خانه انداخته و این عبارتیست
نا آمده اگرچه خالی از صنعت و لطف نیست **قوله** چون از انتفاع الخ یعنی چون حاصل ملک بدست آید
یا غله پخته شود و برسد که وقت تحصیل زر ست **قوله** غم نیست الخبیثات الخ یعنی مضائقه نیست که در

قرآن مجید واقعست که چیزهای زبون وناپاک برای ناپاکان ست مؤلف گوید مطابق این حکایت
احوال عبدالغفور فقیرست که از اوایل عهد محمد شاهی تا سنه چهار و پنجم جلوسی مالهای فراوان بهزاران ظلم
جمع کرده آخر بجز از نه پادشاهی آملاک گرفت نعوذ بالله من الحور بعد الکور قوله قالوا عجین الخ در بعض نسخ کاس
ست بمعنی پیاله ودر بعضی کلس که بکسر اول وسکون لام وسین مهمله آهک ست که با گل آمیز باشند ودر بعضی
کرس بکسر وسکون رای مهمله وسین بی نقطه ست بمعنی سرگین با نسخه اول ودوم نقدا ظاهر مناسب نیست
وشارح فاضل برای تصحیح کلس بلام ظاهر بمعنی حلال گفته وبعد آن ظاهرست وتوجیه کاس چنان نموده
که مراد از کاس پیاله شراب ست وشراب در شریعت نجس ست واین نیز بعید ست زیرا که بمعنی مصرع
دوم ربط ندارد چه شگاف دیوار ها را بخشتین کاسه شراب نمیگیرند اگرچه کاس بمعنی مطلق آوند شراب آمده
کما فی کنز اللغات پس صحیح کرس باشد بمعنی سرگین اگرچه نقدا عجین قدری ازان ابا میکنند ومعنی بیت
آنست که گفتند که خمیره سرگین پاک نیست گفتم پاک نیست چه ازو شگاف مبرز و مکان ضرور را بدان
بند میکنم وظاهر امراد از عجین کرس سرگین باشد که با گل آمیخته چنانچه دز زنگار دارند و آب بران ریزند
برای کهگل کردن خانها قوله زجر وتوبیخ در اصل زجر باز داشتن ست اینجا مراد تهدید ست پس
عطف تفسیری باشد **حکایت** بازرگانی را دیدم کیش بیای مجهول نام جاییست ودر بعض کتب
مسطور ست که چون اطراف وجوانب آنرا ببینند کیش که ترکش باشد بنظر درآید قوله از سخنهای
الخ این عبارت خبرست وچندان ازین ماخولیا مبتدای آن که بعد ازین می آید اما هنوز خالی از
مسامحه نیست قوله خاطر اسکندریه یعنی خواهش وخیال اسکندریه دارم قوله ماخولیا شارح فاضل
گفته که در اصل مالنخولیا ست وماخولیا بتخفیف نیز در کلام اکابر واقعست وعلامه دوانی در شرح هیاکل
گوید که بعضی گویند تصحیح یونان ست بجای تخالی وترجمه آن خلط سیاه ست وچون مرض مذکور
سوداویست بدین نام موسوم شده قوله گفت چشم تنگ الخ مخفی نماند که چشم اهل دنیا بسبب
دون همتی که بدنیای فانی بند کرده اند تنگ ست وبسبب آنکه از دنیا سیر نشوند فراخ ست ودرین
بیت هر دو معنی اشارتست قوله جبلی بکسرتین وتشدید لام بمعنی خلقی واصلی قوله مالداری الخ ملکی
بمناسبت یا اینجا برای مقابله ست یعنی بدل جانی قوله حتی اذا ادرکه الغرق الخ این آیت در حق فرعون
نازل ست یعنی تا وقتیکه دریافت او را غرق یعنی فرعون در دریا غرق شد قوله شرط همه وقتی الخ

شارح فاضل نوشته که شرطه بفتح باد موافق امر و بضم مشتر جهام تصریح نموده که شرطه بضم باد موافق امر و
در مدار الافاضل ست که در مؤید بضم نشانی و علامت و باد را شرطه گویند ازان جهت ست که علامت
دور شدن طوفانست در روان شدن جهاز بدریا چه در دریا ابر و غیره اکثر پیدا شود و زلزله در دریا ظاهر
گردد که طوفان جهاز همانست بعد ازان باد بر میخیزد و آن ابر را میراند و طوفان برطرف میگردد
و این باد را شرطه می نامند و در بعضی از نسخ لغت گوید مصحح بفتح ست و بضم علمدار موافق گوید
که در ظاهر این لفظ عربی مینماید لیکن در قاموس و غیره بدین معنی بنظر نیامده و نیز شارح فاضل نوشته
که لفظ لایق که در عامه نسخ وارد شده نالایق ست لاحق بجای مهمله است از لحوق مگر آنکه گوییم در
بعض اوقات بحسب حکمت باد شرطه لایق نباشد بحال کشتی صلاح کار دران وقت در باد مخالف
باشد همچنین جفاهای معشوق که در بعضی از اوقات بموقع می افتند و بر طبع سلیم ظاهر ست که شرطه
بمعنی مطلق باد موافق ست نام بادی مخصوص نیست زیرا چه آن حسب مصلحت وقت میگردد و بسا
دران وقت باد مخالف موافق باشد و مؤید این معنی ست که صاحب مؤید الفضلا گفته که شرطه بمعنی
باد موافق گرفتن و درین مصرع شیخ لایق نیست و میتوان گفت که لایق درینجا بمعنی لا ب
باشند یعنی [illegible] شده و چنانچه در سراج تصریح نموده برین تقدیر بیان نکات درست می شود و [illegible]
آنچه صاحب مؤید گفته و احتیاج نیست بلفظ لاحق که در هیچ نسخه یافته نشده و شارح ناظم نوشته که
شرطه بضم باد موافق یعنی با سرشت ملول تو چه کند دلی که موافقت نکند یعنی دل تو بسبب بدی
تابع طبع تو نشده و برنگ او ناخوش و زشت گشته و موافقت بهم رسانده اما باد خود پیوسته موافق
کسی نیست و ظاهر ست که این توجیه مبنی بر آنست که از شرطه مطلق باد گرفته اند خواه موافق امر
خواه مخالف آن و از لایق موافق اراده و حال آنکه سابق شرطه بمعنی باد موافق گفته و این نیست
که ضبط بدانکه این بیت قطعه مصرع دوم واقع شده و تمام بیت ربط با حکایت ندارد و عجیب که
شارحان بدین معنی متعرض نشده اند **قوله** ادارکبوا الخ یعنی وقتیکه سوار شوند در کشتی می خوانند
خدای را مستجابانه در حالیکه خالص میکردانند برای او دین را از شرک و نفاق بلکه از جمله [illegible]
قوله دانکه اینخانه الخ لفظ دان بدال مهمله بمعنی اعلم ست یعنی بدانکه این خانه آخر از تو خواهد ماند
پس خشتی ازان از سیم و خشتی از [illegible] قبول کن یعنی هرگاه خواهد ماند گو چنین باشد **قوله** جا بجا [illegible]

گفته الخ درین فقره اشارتست بهم تمام و هم بشادی و این دلالت بکمال بلاغت شیخ دارد قدس سره قوله وه که گر
الخ کلمه وه که برای تحسین می آید گاهی برای تعجب نیز آرند قوله سره بفتحتین درست بی عیب و پاکیزه قوله
گرد کرد یعنی جمع کرد **حکایت** بی دست و پائی قوله هزارپائی و آن جانوریست که پاها بسیار دارد و در گوش
آدمی رود قوله دشمن بپائی الخ مراد از دشمن اینجا فوج دشمن ست و الا رسیدن یک شخص بپائی معنی دارد
قوله کمان کیانی و آن کمانیست منسوب بکیان جمع کی ست یعنی کمان شاهانه که جنس اعلی از کمان باشد و نتوان
کشید درین عبارت یعنی نباید کشید ست چرا که فائده ندارد **حکایت** ابلهی سمین را دیدم الخ قوله سمین بودن
السمین سین مهمله یعنی فربه و ثمین بثای مثلثه بمعنی قیمتی ست و بعضی از شارحان دوم را ثمین خوانده اند و این با قول شیخ
قدس سره که بعد ازین می آید که غطای زشت ست تا بزر نوشته نیست مناسب تر ست چرا که اطلاق زر بر طلا و نقره
میبرد دیده چنانکه شنیدی در زال زر نوشته لیکن قرت سمین که بالا گذشته ثمین بثای مثلثه میخواهد فافهم قوله
قصب مصری یعنی دیبای مصری و در هندوستان نوعی از بافته های ابریشمی که کسب بکاف خوانند پس قصب
معرب آن باشد قوله حیوان لایعلم لایعلم البهیمة معروف یعنی حیوانی که هیچ علم و معرفت ندارد قوله قد شابه بالوری
الخ یعنی بدرستی که مانا شده است بمردم خری و آن در معنی گوساله ایست که او را آوازیست مانند آواز گاو و مصرعه ثانی
اقتباس ست بآیه کریمه که در حق گوساله سامری نازل شده قوله مدرعه الخ مدرعه بدال مهمله بضم و تشدید نوعی
از جامه که اکثر از صوف باشد و فارسیان بتخفیف نیز استعمال نمایند از عالم جاده و قده و غده قوله شریف اگر
نشود الخ یعنی گویند مستصنف از کتب لغت ظاهر نمیشود و اغلب که چون برای مبالغه آید بمعنی فرموده باشد
و می توان گفت که برای ضرورت بلا فعل نیز می آید از عالم استخراطین و از برای تکلفات نیز
لیکن اول اولیست قوله کر پایگاه الخ حل پایگاه خالی از مسامحه نیست تا قول شیخ درین باب سند ست قوله و ستانه
بهیچ زر بیند فاعل زند یهودی ست که در مصرع دوم واقع شده لیکن ستانه بهیچ زدن خالی از مسامحه
نیست بلکه قیاس بهیچ بر وستان زدن میخواهد لیکن درین باب قول شیخ سند ست و این کنایت ست از
غایت دولت قوله یهودی شریف الخ اگرچه شریف درینجا بزرگ هم درست میشود لیکن بمعنی سید حاکم ملک زاد دیار الله
شرفا مناسب تر است زیرا که حاکم آنجا را که سید باشد شریف گویند **حکایت** دزدی
را الخ قوله بدانگی دو نیم مخفی نماند که سیر ندر درینجا بمعنی ساز بهیت یعنی و ستت را دو نیم
و مراد از دو نیم ساختن بریدن عضوست مطلقا نه آنکه بدو نیم برابر برند که آن مشروع نیست

ودانگ بوزن بانگ در رشیدی شش مثقال ست و بعضی از شارحان چهارم حصه توله که از اوزان
هندست نوشته اند و دانق معرب آنست **حکایت** مشت زنی را الخ مراد از مشت زن درینجا کشتی
گیرست و کشتی گیران در حالت کشتی باهم مشت زنی کنند **قوله** کوشش الخ یعنی وسمه که برابروی
معشوقان بندند برای خوشنمائی آنرا ابروی کور بستن برای آنکه خوب نماید بیجاست و شارح فاضل
نوشته که وسمه بر ابروی طلا کنند که برودت آن بچشم میرسد و مردم محرور المزاج را نافع ست پس
کور را از ان چه فائده و بعد این ظاهرست و لهذا شارح ناظم نوشته که رنگ کردن برابروی کور کوشش
بی نفع ست **قوله** وازدن این لفظ برای مهمله و زای معجمه هر دو آمده اول مرادف واژگونست دوم
مخفف آن **قوله** تفرج بلدان تفرج در مدار الافاضل الفت جستن و گشادگی گرفتن و فارسیان
بمعنی تماشا استعمال کنند و بلدان بالضم جمع بلد بمعنی شهرست **قوله** مجاورت بجیم بمعنی همسائگی و بحای
مهمله بمعنی هم کلامی اول اولی ست **قوله** خلان بالضم و تشدید لام جمع خلیل بمعنی دوست و بعضی گویند
جمع خلیل ست لیکن لام دوم را بنون بدل کرده اند **قوله** تا بدکان الخ لفظ دکان بتشدید کاف
معروف و بتخفیف استعمال فارسیانست و اینکه اکثر مردم هندوستان دکان را بواو خوانند
و نویسند غلط محض ست و قیاس هم و بنیار که اصلش و نارست به تشدید نون بیجا نیز اگر قیاس در زبان
پیش نمیرود مگر در صورت آمدن لفظ درکردی درینجا بمعنی در بند ست **قوله** شاگردان لفظ شاگرد
بمعنی خادم ست و لهذا تلمیذ را نیز شاگرد گویند و شارح فاضل بمعنی پیادگان نوشته **قوله** درزاد بوم خود
غریب ست الخ لفظ زاد بوم لفظ محمول بر قلب ست یعنی دیهای تولد که مسقط الراس باشد و آن کنایه
است و لهذا ناشناخت بر خلاف قیاس ست **قوله** بزرگزاده نادان الخ شهره بالفتح شین معجمه و رای
مهمله زر ناسره که یکی از ملوک ظالم در ملک خود بزور رائج ساخته و در غیر ملک او رائج نشد والحال پل
را گویند که در شهری گیرند و در شهری نگیرند کذا فی مدار الافاضل و بعضی شهره را حاکمی را گفته اند که
در یکی شهر حکومت او نافذ نباشد لیکن این معنی از کتب لغت مستفاد نیست و شارح فاضل گوید که
شهره اماند بسکون را مهمله نیز صحیح باشد یعنی در شهر خود وا ماند و محبوس وطن می باشد که در دیار
غربت قدری ندارد و مولف گوید بعد در کاکت این توجیه مستغنی ست از بیان **قوله** اندک جمالی الخ در
بعضی نسخ اندک بدون یای تحتانی واقعست و در بعضی بیای اول ظاهرست دوم بیای مجهول

چنانکه محاوره است لیکن درین صورت مقابله با بسیاری نمی شود و بیای معروف نیز صحیح می تواند شد و شارح فاضل
گوید که این غرابت دارد مولف گوید هیچ غرابت ندارد بلکه جا بجا گوید **بیت** هر سحر مانند شمع از تندگی عمر خویش
هیچ زاد خنده آرد گریه بسیار من **قوله** آب از جریان الخ بنا جریان و طیران در اصل بفتحتین آمده لیکن
فارسیان بسکون دوم استعمال کنند **قوله** بتفاوت یعنی مصاحبت و یکجا **قوله** وسمعی الی الخ لفظ حسن
در مصرع اول بضم اول است و در دوم بفتحتین یعنی نیکو و خوب یعنی گوش من متوجه بسوی خوبی نغمه
است پس کیست آنکس که حسن مبانی دارد یعنی آنکه تناسب اعضا ایش باشد و در بهلوی این چنین
شخص بود **قوله** صبوح بفتح یعنی شراب صبحگاهی **قوله** ونجرالی الخ لفظ امر ابیای تنکیر ست یعنی
در جای خرابی اگر افتد افتد و اگر بیای نسبت خوانده شود نیز درست می تواند شد و شارح فاضل
نوشته که خراب بتخریب ویران کردن لیکن در صراح و تاج المصادر خراب ویران نوشته پس بتقدیر
دوم مصدر بمعنی مفعول **قوله** تدبیر مصلحتش رهبری کند ایام یعنی آنچه مصلحت وقت آن شخص در آن
باشد **قوله** تعلق دست زدن با سباب حصول رزق **قوله** وبلا گرچه الخ این فقره بسبیل تبعیت
فقرهٔ اولی واقعست و در مطلب حکایت دخل ندارد **قوله** سلیمان لفظ سلیمان بمعنی عدو بخت حمله ست و گرچه مستعمل
شود چنانکه سلیمان وغیره مدار الافاضل گوید که این لفظ بمعنی مار و پیل و شیر و ببر نیایید لیکن در وصف پلنگ
نیز واقع شده چنانکه در شرح سکندرنامه نوشته شده و در فرهنگی بمعنی مطلق دد هست **قوله** زیان بکسر زای
فارسی بمعنی خشمناک و اطلاق این بر سباع و بهایم و جانوران چنگل گیر کنند و شارح فاضل گوید این لفظ
بجانوران گزنده و پرنده اطلاق می باید و این محل نظر ست **قوله** منبر و رانح این ترکیب از عالم
زید ابوه کاتب واقعست یعنی خبر تیر دنیا سببی ست **قوله** قراضه بضم ریزهٔ زر و سیم و در بعضی از نسخ
قراضهٔ زر و در بعضی بدون آن واقعست اول محمول بر تجرید **قوله** معبر در بعضی نسخ تنها لفظ معبر ست
و در بعضی معبر کشتی اول خطاست زیرا که معبر بمعنی گذرگاه ست کما فی الصراح پس لفظ کشتی
ضرور ست و معبر کشتی تخته های که درمیان کشتی گذارند برای نشستن مردم و آمد و رفت نیز بران
کنند یا آنکه پلی باشد که از کشتی سازند لیکن اینجا مناسب نیست و شارح فاضل گوید که معبر کشتی
قوله کشتی در سکندری بفتح معروف و بکسر خطاست و صاحب مدار الافاضل گوید آنچه از عرف
مسموع ست بکسر ست بلکه بفتح خلاف روزمره و خطاست و اگر قصد معنی دیگر دارد که بفتح کاف

فارسی بود هیچکس نگفته **قوله** مسامحه سهل گرفتن و آسان داشتن **قوله** چو پرخاش ببای موحده گفته اند
و در اکثر نسخ بغت ببای فارسی ست **قوله** قزنزم الخ قز بفتح و تشدید رای معجمه ابریشم خام معرب کز
قوله چه خوش گفت الخ در مدار الافاضل بکتاش ببای موحده مکسور نام پادشاه خوارزم و در بعضی کتب
بفتح یکی از دو مملوک که خواجه شان یکی باشد و تاش بنده مملوک و یار و خانه باشد و خواجه تاش گویند و صاحبخانه
مراد دارند و کسی با کسی بود چنانکه خواجه را دو غلام باشند و هر دو میان خود خواجه تاش اند مولف گوید که اینجا
بفتح بکسر اول ست و کاف فارسی مخفف بیک بمعنی صاحب و سردار پس بمعنی صاحب غلام خواهد بود و
میتوانند که بفتح بود از عالم آتابک و تحقیق آن گذشت و بر تقدیر بمعنی بازترکیب محمول بر عکس باشد و نیز در کتاب مذکور
خیلتاش و خواجه تاش بیک معنی ست و شارح فاضل گوید که خیلتاش سردار جماعه که در هندوستان
جماعه دار گویند و در خیلتاش تاش بمعنی خواجه خیل و در اکثر نسخ یکتاش بتحتانی واقع شده و این چندان
لطف ندارد درین نظر ست چرا که در صورتیکه خیلتاش بمعنی خواجه تاش باشد بی تکلف درست
میشود ای یک غلام یا خواجه تاش خود که غلام دیگر باشد چه خوش گفت و شارح ناظم گوید که یکتاش
بتحتانی و خیلتاش بفتح خای معجمه نام پهلوانی لیکن سند این در کتب لغت دیده نشده **قوله** سنگ
بر باره الخ در بعض لغت باره بمعنی حصار نوشته اند و تحقیق آنست که بمعنی دیوار قلعه است چنانکه
برج و باره گویند و اکثر بمعنی قلعه نیز آمده مجاز خواهد بود پس مراد از باره حصار دیوار قلعه خواهد بود و در
بعضی از نسخ **مصرع** سنگباره تو بر حصار مزن * واقعست و این نیز صحیح ست و نسخه اول بهتر ست
قوله مقود کشتی بکسر میم و سکون قاف و فتح واو ریسمانی که کشتی را بدان کشند زمام در صراح بکسر مهار **قوله**
پشیزه و پشیز و پشی مخفف آن پول ریزه بغایت تنک و کوچک و بتازی فلس گویند و درم ماهی
را نیز گویند و بعضی گفته اند پشیز فلس و پشیزه درم ماهی چه ها برای نسبت ست و در مدار الافاضل گفت
که پشیز بفتح چهارم از دانک و از ادات درمی کم ارزکه در خرید و فروخت رواج دارد و در حل لغات
زر بیحقیقت و صاحب جهانگیری گوید جوهری کم ارزکه در عرف هند کوڑی گویند مولف گوید ازین
اختلاف ظاهر شد که پشیز چیزی کم ارز بود که در خرید و فروخت بکار آید و بسبب ملک مختلف باشد
قوله پشه چو پر شد الخ پر درینجا بمعنی بسیار ست **قوله** گفت لا و الله الخ لا در ترکیب قسمیه زائده باشد
و مراد قسمست و می توانند که چون قسم برای نفع انکار کلی باشد کلمه لا برای نفی اراده مخاطب بود و الله اعلم

بالصواب **قوله** بدرقه صاحب منتخب اللغات بفتح وذال معجمه وفتح رای مهمله بمعنی رهبری و همه بدرقه اسم فاعل آن گفته و در فارسی بدال مهمله مستعمل شود بمعنی راهبر چنانکه در مدار الافاضل ست لیکن در مذهب بدال مهمله بمعنی جماعه از راهبر قافله و نگهبان گفته و این عربی الاصل ست بلکه مولد ست **قوله** زخم دندان دشمنی تیز ست الخ در اکثر نسخ تیز بفوقانی و یای مجهول و زای معجمه است و در بعضی تیز مخفف بدتر اول خالی از تجوز نیست بنابر آنکه تیزی زخم عبارت از رسائی ست و محل زخم نظر بملاحظه مضاف الیه اوست که دندان باشد و نسخه دوم بی تکلف واضح ست **قوله** تعبیه در صراح تعبیه بمعنی آراستن لشکر ست و شارح ناظم بمعنی آمیختن آورده و در کنز اللغات بمعنی عطر آمیختن آورده پس بر تقدیر اول مجاز است بمعنی مطلق آمیختن و این هر دو معنی اصلی اوست و فارسیان در مقام ساختن چیزی که قدری غریب نماید مثل حیله های اهل طلسم وغیره استعمال نمایند **قوله** ما ذا تحدثنی الخ عیش بعین مهمله بسیار رسیده و سین مهمله شتران سفید سرخ مو و آن کنایه است از قافله یعنی چه حرف میزنی با من و حال آنکه قافله رفته است و حال آنکه بنسبت هر مسافر یا سوای مسافر هم صحبت الفت گوید و در عامه نسخ ما ذا واقع است و من حیث المعنی این صحیح نمی شود دیگر آنکه لم لا باشد یعنی چرا حرف میزنی با من نیز صحیح نیست که در بعضی نسخ واقع شده من ذا تحدثنی در این صورت تحدثنی بصیغه مضارع غائب خواهد بود یعنی کیست که با من حرف زند و حال آنکه قافله گذشته است و عجب ست که شارح فاضل بر غلط نسخه اول اطلاع نیافته **قوله** مسکین ابن ضبع سطیر ست موقع مصغر یعنی او که عبارت است از مشت زن و نکته این در کتاب فن معانی نوشته شده **قوله** شادمانی لفظ شادمان و شاد مرادف اند بلکه لفظ مان زایده چنانکه الف و نون در شادان و ظاهرا از همین عالم ست مسلمان که باندک تغییر و تحریف و تخفیف این صورت گرفته و این وجه دیگر ست برای تصحیح لفظ مسلمان **قوله** چنانکه روستا الخ کلمه روستا بمعنی دهقان آمده چنانکه روستائی از عالم شید او شیدائی سعدی گوید ع روستازادگان دانشمند. با تخفیف است که روستا بمعنی ده نیز آمده و رستاق معرب آنست **قوله** سلحشور بعضی بحای مهمله و بعضی بجای معجمه گفته اند صحیح اول ست چه مرکب است از سلح بمعنی سلاح که آلات جنگ است و شور بمعنی ورزش یعنی کسیکه ورزش سلاح کرده باشد چنانکه در رشیدی وغیره مسطور ست و در مدار الافاضل بمعنی بسته و آماده و ساخته و پیاده سلاح دار که در هندیایک خوانند و شور سلح قلب آنست **قوله** ... اندیشه کنند الخ اندیشه کردن چون صله آن کلمه از واقع شود بمعنی ترس و بیم باشد چنانکه از محاورات

به ثبوت میرسد و درینجا سبب بیدون کلمه از بمعنی مذکور آمده وتشبکات بمعنی خیال کردن است صحیح شود
قوله شرزه بفتح شیر خشمناک و به نه دندان و بعضی گویند که اطلاق آن جز بر شیر و پلنگ نباشد قوله پای
افتاده الخ لفظ افتاده درینجا بمعنی کاهل و بی پرواست قوله کسر حالت را الخ یعنی شکست حال
ترا بغمخواری علاج کرد و تدارک نمود و تفقد در اصل بمعنی گمشده جستن ست و بمجاز بمعنی غمخواری مستعمل
ست چنانکه در مدار الافاضل مرقومست قوله باشد بلفظ باشد بمعنی شاید در محاورات بسیار آمده حکایت
یکی از ملوک پارس الخ قوله مصلای شیراز و آن جاییست خوش و خرم که عیدگاه شیراز است و مرقد با
شمس الدین حافظ شیرازی قدس سره در آنجاست قوله انگشتری این لفظ انگشتری و انگشترین
و انگشتر و بدون نون و بحذف یا و نون بهر سه وجه آمده چنانکه صایب گوید ؎ فلک مارا کجا انگشتر پا پیچ
شد ؎ پس یا و نون ان برای نسبت نباشد و انگشتری و انگشتر مخفف انگشترین بود و می تواند
که انگشتر اصل بود و یا و نون آن زیاده باشد از عالم لفظ همین و زرگسترین و دو همین و سوم همین و این اقوا
و لهذا صاحب بهار عجم که یکی از یاران مولف ست نوشته که انگشتر مخفف انگشتوست یعنی انگشت
پس یا و نون زایده بود هذا غایة التحقیق قوله گنبد عضد از مدار الافاضل معلوم میشود که عضد نام بادشاهی
بود در شیراز چنانچه در تحقیق هذا امیر نوشته که امیر نام فقیری بود که در شیراز پیش سلطان عضد آمده
گفت که اگر اینقدر زر بدهی این را بدهم سلطان همچنان کرد و آن را بنا امیر گویند و این ضرب
المثل ست که بنا امیر و زر خرج کردن از سلطان و شاید گنبد مذکور که در کتاب گلستان مذکورست گنبد
همان بادشاه باشد حکایت درویشی را شنیدم که بغاری الخ دراز کلمه آز بمعنی حرص ست قوله
هر که او بر سماط الخ بکسر سماط خوان دستره و در بعض نسخ هر کرا بر سماط بنشانی واقع ست و این غلط محض ست
و صحیح هر که او بر سماط بنشاند ست بود زیرا که اول اینجا نشست میکند و در نسخه صحیحه که بخط شیراز همین نمط آمده ؎ هر کرا
بر سماط بنشستی ؎ یعنی جا بصیغه ماضی مخاطب بود قوله دیده شکیبد ز تماشای باغ ؎ بی گل و نسرین بسر آید دماغ
؎ یعنی دیده از دیدن باغ صبر تواند نمود لفظ تماشا تفاعل ست از مشی بمعنی باهم رفتن کنایه از دیدن بشوق چنانکه
لفظ سیر که در اصل بمعنی رفتن ست و فارسیان بمعنی ذوق استعمال نمایند و تماشا با لفظ کردن استعمال کنند
و با دیدن دیده اشنیده انیقدرست که تماشا بمعنی چیزی که در وی تعجب با شوق نظر کنند آمده چنانکه گویند عجب
تماشاییست از ینجا مردم را گمان شده که بدیدن نیز استعمال توان کرد و لیکن در محاوره زبان دانان

یافته نشد و شیخ قدس سره نسبت تماشا بدیده گرده بد بدن **قوله** بالش پر گنده پر مراد ازان تکیه است
که پُر از پر پا کنند **قوله** نسرین آن گلیست سفید خوشبوی که مشکیچه نیز گویند و انچه انست که نسرین مراد
نیست **قوله** گر نبود مرکب رهوار گام الخ اغلب انست رهوار و گام بواو عاطفه باشد چرا که مراد از
گام اسپی ست که راهی مخصوص معروف داشته باشد و اسپ و رفتار هر دو را گام گویند چنانکه ازین جا
به ثبوت می پیوندد و درین صورت قافیه صحیح باشد زیرا که در مصرع دوم گام بمعنی قدم زدن ست لیکن در
نسخه صحیحه شیر ازین بیت یافت نشده **قوله** پیچ در مدار الافاضل مال و فلوس و معدوم نشد موجود و در
رشیدی بمعنی چیز اندک موءلف گوید که سو سلب کلی نیز در فارسی ست و بمعنی اندک مجاز ست و اینجا مراد
همین ست **باب چهارم** در فواید خاموشی **قوله** دشمن آن بر الخ در ظاهر این عبارت با
معنی که این باب در آنست پیچ ربط ندارد و عجب که هیچ شارح توجیه ربط آن نپرداخته و بخاطر
موءلف میرسد که این عبارت رد جوابیست یعنی وجه خاموشی که تو گفته که چشم دشمن بر عیب باشد و
متر صد آن بود و در کلام نیک و بدی باشد لهذا خاموش باشم خوب نیست بهتر آنست که بگویی که در
کلام گاهی نیکوئی هم بود و بهتر آنست چشم دشمن بر نیکی متفقد باشد نیز زیرا که ضرر عیب جوئی حسد نیز
برین تقدیر ابیات آینده چه عربی چه فارسی دلیل خواهد بود و مراد از ابیات آنست که علاج عیب
جوئی نتوان کرد پس برای کردن عیب خود خاموشی نمی توان بود بلکه پنهان کردن هنر و خوبی خود ست
هذا هو التحقیق و ذلک بفضل الله **قوله** وا خو العداوت الخ یعنی صاحب عداوت نمیگذرد بر نیکوکاری
مگر آنکه عیب میکند او را و میگوید که او دروغ گوی منکر ست و در لفظ صالح که نام پیغمبر ست علیه السلام
و عبارت کتاب اشتر تلمیح ست بقصه صالح پیغمبر و ناقه او علیه السلام که در حق او این لفظ را میگفتند
قوله سهو در رشیدی بواو مجهول آفتاب مطلق ستاره نیز و در موید بخت و طالع و این نیز محمول بر مجاز ست
و در مدار الافاضل آفتاب و مشتری و در سکندری ست که ستاره بعد از سی سال طالع شود و در
در اعیا بمعنی ستاره که پس از هزار سال طالع شود موءلف گوید که ظاهر ادر اصل سور ست بسین
مهمله و واو معروف بمعنی آفتاب چنانکه زبان کتاب اهل هند ست و بعین مهاد در هر دو زبان بدل
شود و گشته تو افق این دو زبان که بیش ست از حد دلالت بر صحت اشاد دارد و اگر عمر فرصت
بخشید رساله جدا در ینباب نوشته شود انشاء الله تعالی و امثال مشترک در زبان هندی و فا

کلی ست وکلان وغیر واسپ وامثال آن که در هر دو زبان بمعنی یوزینه وکاسه گر وفرس وحمار آمده وهمچنین اکثر اعداد
مثل یک ودو وچهار وپنج وهفت ونه وده که باندک تغیر در هر دو زبان آمده دهشتگا در هندی یک را ایک گویند ودر
فارسی با داخل کلمات همزه زائده آرند مثل بلبل وابلبل وپیچ در فارسی بجیم تازی ست ودر هندی بجیم فارسی و
هفت را در هندی ہت گویند وبهین بها ویا بقا در فارسی بدل شود وهمچنین نه که در هندی نو گویند نیز یک
ست وده خود همانست زیرا که در هندی دس گویند وسین با ها بدل شود وهمچنین هیم معدود ونه در بعضی مثل
پنجم وششم که بمعنی پنجم وهفتم ست وهمچنین روا باشد مثل هست وهیبت که در هندی بلفظ هست بجنس آمده ودوم نامست و
این نیز تکلیف ست زیرا که از این ماست بنسبت ست واینقدر برای کسی که صاحب طبع سلیم بود کفایت بود اگرچه بظاهر این سیر
از عادت وتحقیق مذکور مخصوص مولف ست وهیچکس از علمای فارسی باین معنی نشده ذلک فضل الله **قوله** موشک
کور جانوریست که شبها برآید وآفتاب نتوان دید مولف گوید بظاهر ایمان جانوریست که بشکل موش باشد وبهندی چهچوندر گویند
بهر دو جیم فارسی مخلوط التلفظ با ها **حکایت** بازرگانی را دیدم الخ **قوله** شماتت در صراح بغم دشمنان شاد شدن **قوله** طبعی
با فرهنگ با قرتبات بمعنی مرد بسیار علم وبسیار مال ست واگر با فرهای مفتوح گفته آید نیز درست میشود اما بسیار بعید ست
حکایت جوانی خردمند از فنون الخ **قوله** آن شنیدی الخ غرض ازین بیت آنست که جرات در اظهار علم
نباید کرد مبادا تکلیف بکاری شود که از عهده آن بیرون نتوان آمد **حکایت** یکی از علمای معتبر الخ **قوله**
آنکس که بقرآن وخبر ز و نرهی یعنی که باسناد قرآن وحدیث از عهده او برنیائی واو انهار اعتقاد نباشد جواب
او خاموشی ست وقرآن کلام معروف وآن صد وچهارده سوره ست وشش هزار ودویست وسی وپنج آیه و
هفتاد وهفت وهفتصد هزار کلمه وسیصد وبیست ویکهزار ونهصد وشصت ونود حروف کذا فی مدار الافاضل
حکایت جالینوس حکیم ابلهی را دید **قوله** گرش نادان الخ درین دو مصرعه دو ضمیر ست که هر یکی
بسوی دیگری راجع ست واین اول دلیلست برآنکه اضمار قبل الذکر در فارسی جایز ست ونیز دلالت دارد که بنظر
بر رعایت قلب که در نظم فارسی شایع ست هست فافهم **قوله** همیدون سرکش والخ همیدون بمعنی همچنین
وازین آزرم تقدیم راجی بمعنی شرم وحیا آورده اند یعنی چنانکه دو صاحبدل را جنگ هم واقع نشود همچنین اگر یک
سرکش ودیگر آزرم جوست چرا که جنگ از دو طرف باشد **حکایت** سحبان وائل را در فصاحت الخ
قوله سحبان بفتح وحای مهمله وبای موحده بالف کشیده ونون نام شاعریست از عرب بدانکه ازین حکایات
معلوم میشود که این باب نه تنها در بیان فواید خاموشی ست بلکه فواید سخن وآداب سخن نیز در آن

واجبست پس لفظ سخن نیز بعد خاموشی در سرخی باب ضرورست لیکن در عامه نسخ یافته نمیشود ظاهر از سهو کاتب مانده یا آنکه استطراد ذکر فواید سخن نموده **قوله** بحکم آنکه الخ یعنی تا یک سال با گروهی سخن میگفت و دیگر سخن نمیگفت **قوله** از ندمای حضرت الخ شارح فاضل گوید حضرت اینجا بی شبه بمعنی حضورست چنانکه اصل لغت اقتضا دارد مؤلف گوید که این غلطست چرا که اضافه ندمای درینصورت بیفائده میشود. و ندمای حضور ملوک معنی ندارد پس لفظ حضرت درینجا نیز برای تعظیم ست چنانکه در محاورات می آید **قوله** که حلوا الخ لفظ حلوا مفعول خورد نداشت وتقدیم مفعول برای تخصیص ست **حکایت** یکی از حکما را شنیدم **قوله** همچنان ناتمام گفته الخ یعنی سخن آن قائل هنوز تمام نشده که این شخص آغاز سخن کند **قوله** سخن را سرست ای خردمند بن الخ لفظ سخن در اصل بضم خاست زیرا که سخون بواو نیز بهمین معنی آمده پس مخفف سخون باشد درینصورت عامه متاخرین که با چمن و وطن قافیه کنند و بفتح خوانند وجه آن ظاهر نیست مگر آنکه گفته شود که گاهی حرف مضموم را مفتوح سازند مثل افتاد که در اصل اوفتادست و این توجیه لفظ افتاد بفتح نیز درست میشود و درین صنعت رد العجز الی الصدر است **قوله** فرهنگ بمعنی اندازه هر چیزی و ادب ست پس ترجمه ادب باشد لیکن مجازاً بمعنی عقل مستعمل شود چنانکه عقل و فرهنگ گویند **حکایت** تنی چند از بندگان سلطان محمود حسن میمندی را الخ **قوله** میمندی بفتح میم و میم موضع ست از مضافات غزنی **قوله** باعتماد الخ این متعلقست بمقدر یعنی آنچه شاه میگوید باعتماد آن میگوید که بکسی نگویم **قوله** بسر شاه الخ کلمه با درینجا برای سبب است و دخول آن بر لفظ سر از راه مجازست یعنی برای نگاهداشتن سر شاه یعنی راز شاه سر خود باید باخت و این بر تقدیر ست که بباید باخت بصیغه اثبات ست و اگر بصیغه منفی بود گفتن تقدیر باید نمود **قوله** چه گوید ملک الخ جزای این شرطیه محذوف ست و علت آن که مصرع دوم ست بجای آن واقع **حکایت** در عقد بیع سرای متردد الخ **قوله** یعنی در منعقد شدن بیع خانه متردد داشتم که خرید کنم یا نکنم و مطلب ازین حکایت آنست که سخن آن یهودی مانع شد از گرفتن خانه و از راه فضولی آن حرف را گفت اگر نمی گفت خریده میشد **حکایت** یکی از شعرا **قوله** گفت این چه حرامزاده مردمانند الخ لفظ حرامزاده که حسب الشرع دشنام ست در عرف فارسیان بمعنی شریر و فتنه انگیز مستعمل حتی که در هندوستان نیز بهمین معنی مستعمل ست **قوله** رضینا الخ یعنی خرسندم از بخشش تو بکبیج کردن تو و راضی شدم از غنیمت بکی بدانکه در اکثر نسخ این بیت دیده نمی شود و ظاهر ست که خوب نیست **حکایت** منجمی بخانه خود الخ **سقط** گفت در اصل بمعنی غلط ست و بمجاز بمعنی بد گفتن

ستعمل **حکایت** خطیبی کریه الصوت **قوله** یغیق غراب البین الخ یغیق بانگ کردن زاغ وغراب البین
زاغ ابلق یعنی دورنگ چنانچه در صراح ست وبعضی از شارحان گویند که نوعیست از زاغ که منقار و پای او
سرخ باشد وعرب آنرا نحس دانند ولهذا آنرا غراب البین گویند وبینونت عبارتست از فراق و در زعم ایشانست
که اگر کسی از خانه برآید و زاغ مذکور را ملاقی شود دلالت میکند بر فراق درمیان او و مطلوب او وبعضی از فضلا گویند
چون عرب در صحرا خیمه زنند بعد از کوچ کردن زاغی در مساکن ایشان آمده مثل مرغ پرشکسته بغلطد وانرا
شوم دانند و مشعر بجدائی شناسند واورا غراب البین گویند **قوله** ان انکر الاصوات یعنی بدترینک بدترین آوازها
آواز خرست **قوله** وانهق الخطیب الخ نهق آواز خرست پس درین بیت تشبیه آواز خطیب ست بآواز خر و بید
بدال الخ یعنی برانداختن ست اگر بذال معجمه باشد یعنی جنبانیدن خواهد بود وشارح ناظم گوید بعضی بدال مهمله تصحیح کرده اند
لا یخفی ما فیه الخ گویند هیچ معلوم نیست که معنای این حرف عربی چیست بدال مهمله ورفت بغت یعنی انهدام کردست ورونیز معنی میکافت
هیچ میشود یعنی وقتیکه آواز کند مثل آواز خر آن خطیب که کنیتش ابوالفوارس ست مراو را آوازیست که هنگ
میکند یا می جنباند قلعه اصطخر فارس را که قلعه ایست در نهایت استحکام **قوله** یلبنش الخ یعنی آزار و تصدیع او
می کشیدند و آزار بنابر مصلحت نمیکردند **قوله** مثله جمع خطیب **قوله** خیراک الله الخ یعنی پاداشش خیر دهد ترا
خدا تعالی **حکایت** یکی در مسجد سنجار **قوله** سنجار در ابراهیمی نام قلعه سنجر شاه و نام کوه ست نزدیک
بموصل و تحقیق آنست که نام قلعه ایست و بمناسبت کوه نامیده اند وآن نزدیک موصل ست وآن مولد سلطان
سنجر ست و ظاهرا سنجر مخفف سنجار ست که بسبب تولد او دران شهر بنام شهر مذکور شده **قوله** بر من حیف
کردی یعنی ستم کردی چنانکه گویند بر کسی میل و حیف نمود **قوله** تیشه کس نخراشد الخ یعنی آواز مکروه آن خطیب
دل را میخراشد بنوعی که کس از روی خارا گل نخراشد وخراشیدن دل مبالغه است در بدآوازی پس براین
تقدیر در خراشیدن خواهد بود وعجب ست که شارح فاضل نوشته که آواز کریه خطیب در کراهیت فوق آواز
خراشیدن سنگیست بتیشه که از شنیدنش موی بر اندام میخیزد وانمعنی هرگز از بیت ظاهر نمیشود وحال آنکه در بیت
خراشیدن گل ست از سنگ نخراشیدن سنگ واین محل تعجب **قوله** مشاهره چیزی بماه دادن یعنی ماهیانه
باب پنجم در عشق وجوانی در اکثر نسخ عشق وجوانی بواو عاطفه ست ودر بعضی بدون آن مهر و نسخ صحیح متواتر
شد اول اوست **قوله** خیلخانه یعنی دودمان وخانواده **قوله** فرشته ات بنمایند الخ صاحب رشیدی گوید
که فرشته در اصل بسین مهمله ست یعنی فرستاده شده بدانکه کرّوبی عطف بیان فرشته ست چنانکه درین

بیت فردوسی گوید ؎ پس آگاه کردند زان کارزار * پس شاه را فرخ اسفندیار * یعنی در چشم مانند فرشته در آید که آن فرشته کروبی بود و کروبی قسمیست از ملائکه مقربه در قاموس ست الکروبی بتخفیف الراء سادات الملائکه و درینصورت تشدید با ضرورت شعری باشد چنانکه شارح فاضل نوشته اما حق آنست که این ضرورت مخصوص بشاعری نیست اکابر بسیار دارند **قوله** نادر الحسن بود یعنی صاحب حسن نادر و کمیاب **حکایت** گویند خواجه را بنده الخ **قوله** بدیانت یعنی عشق پاک داشت مثل نفس پرستان بنده شهوت که خیانت در امور دین نمایند **حکایت** پارسائی را دیدم **قوله** هم در تو گریزیم الخ مخفی نماند که وقتیکه در شرط و جزا فعلی مکرر گردد معنی چنان شود که اول خود چنین نمی شود و اگر بالفرض شود چنین خواهد بود پس معنی چنین بود که اول خود نمی گریزیم و اگر بالفرض گریزیم در تو خواهیم گریخت و درین اشارتست به فروا الی الله **قوله** پاکدامن الخ یعنی پاکدامن چه قسم تواند بسر بردن بیچاره که تا گردن و حل یعنی در گل و لای افتاده باشد الغیه تر دامن خواهد شد یا گویم که پاک دامن که بیچاره است چگونه بسر برد تا که تا گریبان در گل و لای افتاده و فرق درین دو توجیه آنست که در اول لفظ بیچاره فاعل ست و پاکدامن حال و فائده آن تخصیص ست یعنی حال و در تقریر دوم پاکدامن فاعل و لفظ بیچاره بیان آن و فائده او آنست که ایضاح کند تنوع بحالتی که مختص ست دران حالت لیکن تقریر اول مناسب روزمره حالست و تقریر دوم مناسب مذاق قدماست **حکایت** یکی را دل از دست رفته الخ **قوله** مسطیع بوزن مطیع یعنی منتظر **قوله** ورطه در کشف اللغة بفتح زمینی که دران راه نباشد و محل هلاکت بود و در فارسی ورطه گرداب را گویند **قوله** دشمنان را الخ لفظ کشند ست از کشتن یعنی جنگ جویان بزور دشمنان را می کشند و معشوقان دوست را می کشند **قوله** شرط مودت نباشد و در بعضی نسخ کاف بعد لفظ نباشد واقع ست درینصورت برگیرم بجای گرفتن می باید و گرنه غلط محض ست **قوله** گر دست رسد که آستینش گیرم * واقع ست درینصورت جزای گر محذوف باشد یعنی فبها و در بعضی از نسخ بدون کاف رابط ست و این بی تکلف درست میشود لیکن خلاف ظاهر ست مولف گوید که در محاوره هرگاه بعد شرطیه اگر جمله دیگر مصدر بکلمه ورنه واقع شود حذف جزا جایز ست از جهت قیام قرینه چنانکه نظامی گوید ؎ گر آید بیار بیگری شهریار * وگرنه بتاراج رفت این دیار * درینصورت آنچه شارح فاضل نوشته در شق اول بی تکلف صحیح باشد و شارح ناظم نسخه دوم اختیار نمود درینصورت بجای کاف یای مجهول خواهد بود چنانکه نوشته ؎ گر دست رسد یا آستینش گیرم * یا متعلقست بفعل رسد و گیرم جزای اگر شرطیه و ورنه بتبدیل فتحه نون تا شعر موزون نشود و در آستین و آستان صنعت اشتقاق

است انتهی کلامه واحتمال دارد که متعلق گیرم باشد واین دو احتمال دارد یکی آنکه با آستین معشوق یا پایین
خود نیاز نازکی و یا پاس ادب و حذف صله بیت رسد مستبعد نیست چنانکه حذف مفعول گیرم در توجیه شارح ناظم بلکه
رسیدن اینجا بمعنی قدرتست و توجیهی که سابق بخاطر مؤلف رسیده بود این ست که لفظ درینجا مخفف
کاهست نه کاف رابط درینصورت استثنیش گیرم جزای شرطیه خواهد بود اینقدر هست که لفظ زاید می افتد
لیکن در محاوره می آید چنانکه گویند گاهی اگر بخانه ما هم بیائی دور نیست و بعد از تحقیق بوضوح پیوست که
کاف درینجا کاف مفاجات ست که بر جزای شرطیه شود چنانکه درین بیت عرفی ؎ هر سوخته جانی که
بکشمیر درآید ؎ گر مرغ کباب ست که با بال و پر آید ؎ واین در وقتی باشد که بیان وقوع و جزا بسیار
بود درینصورت بی تکلف جزای شرطیه خواهد بود و نیز آنچه شارح ناظم نوشته که تطویل نسخه نون ورنه برای
وزن شعر ضرورست محل تعجب ست چرا که سکته درین بیت از جهت ساکن آوردن الف یاری ست
که در تقطیع متحرک باید درینصورت تنها طویل و قصیر را دخل نباشد کما لا یخفی علی من له سلیقة فی العروض
قوله صبر تلخ ست الخ از صراح معلوم میشود که صبر بمعنی دوای تلخ بجز یک دوم ست اما از قاموس معلوم
میشود که شعرای عرب سکون دوم جایز داشته اند بنا بر ضرورت درینصورت تصرف فارسیان نباشد
ولهذا در مدار الافاضل ست که صبر بفتح معروف و نوعی از دارو ها و برسوید گیاهی بغایت تلخ که هندش
کوار گویند بفتح کاف و بعضی گویند بمعنی بکسر ست و بر تقدیر فتحه چنانکه از کتب معتبره معلوم میشود صبر در
معنی درست می شود قوله با دل از دست رفته میگفت الخ در بعضی دل از دست داده و بعضی دل
از دست رفته واقع ست ومآل هر دو واحد ست یعنی کسیکه دل از دست رفته باشد یا دل خود از دست
داده باشد قوله مانا بمعنی پنداری و بکسر مدار الافاضل و همانا مرکب ست از هم که زایده نیز می آید چنانکه همانا
و همچنین واز لفظ مانا پس همانا نیز بمعنی پنداری باشد بفتح اول بود و بضم خطا باشد قوله اگر خود ختم
سبع از بر الخ یعنی اگر هفت حصه قرآن را یاد داشته باشی و سبع از هفتم حصه قرآن ست که برای
تلاوت هفته مقرر کرده اند مثل ختم فمی بشوق و ختم احزاب قوله چو آشفتی الف با تا ندانی الخ آشفتی درینجا
لازمست یعنی چون آشفته و عاشق شدی ابجد هم یاد نمی ماند قوله بقوت اجتنا من یعنی نبرد و قوت
والفت گرفتن معشوق قوله عجب از زنده که الخ یعنی عجب ست از زنده که بجان خود را از کوچه معشوق سلامت
بدر آرد و می توان گفت که سلیم بمعنی مار گزیده بود و بعضی ساده و احمق باشد درینصورت حال خواهد بود

حکایت یکی از متعلقان کمال بهجتی قوله طبیب بهجر پهلوان گفت که در صورتیکه یعنی مار گزیده بود نیز حال خواهد بود
در صراح لسچه زبان پس یعنی خوبی زبان که عبارتست از محاوره خواهد بود قوله باری یعنی یکبار قوله از ان
نظر که تیر الخ در عامهٔ نسخ می بینم بصیغهٔ متکلم ست پس بای سببیه از لفظ نظر محذوف باشد و اگر بصیغهٔ تماشا
بی تکلف درست می شود قوله سری طیف الخ یعنی شب آمد خیال کسی که روشن میکند تاریکی را پس
گفتم بان خیال که در پیش عاشق ملکم وجود خارجی دارد اهلاً و سهلاً و مرحباً و این کلام در محاوره عرب وقت قدوم
کسی گویند. و هر سه لفظ دعاست یعنی رسیدی اهل و سهل که دشواری دران نباشد و نعمت بفراخی دارد
یکی از شارحان بیت دیگر باین بیت نوشته و معنی آن نگارش نموده و حق آنست که آن زاید ست چنانکه
شارح ناظم تصریح کرده قوله چون گرانی الخ لفظ گرانی بیای تنکیر ست یعنی شخصی که دیدن او بر دل گران
باشد و مدعا ازین دو بیت آنست که در هر دو حال شمع را باید کشت یعنی اگر دشمن یا دوست آید در هر دو حال
شمع باید کشت در صورت اول بدان سبب که روی نحس دشمن نظر نیاید و در صورت دوم برای آنکه دیگری
از آمدنش خبردار و آگاه نشود تا حسد نبرد و فتنه برپا نشود حکایت یکی از دوستان زیادتها الخ قوله مشتاق
تر الخ یعنی تو خود از فرقت من مشتاق بودی و من ملول وی توان گفت که در دیر آمدن مشتاق شدی و
اگر همیشه می آمدم و ملاقات میکردم ملول میگشتی و همین معنی مناسب حکایت ست قوله معشوقه که دیر الخ لفظ
معشوقه دو احتمال دارد یکی آنکه مونث معشوق بود پس عبارت ازان محبوبه خواهد و این نظر بر لفظ عربیت
و می تواند که ها مختفی باشد که فارسیان در او اخر زیادت کنند چنانکه مثل ست ~ معشوقه روز بی نوائی
ست خدا ✤ و معنی بیت آنست که معشوقه در ملاقات او دیر باشد ایذای او کم ازانست که سیر ببیند
بسیار ببیند چرا که درینصورت دلش سیر میشود زود دیگر ملاقات با موقوف شود حکایت شاهدی که با
رفیقان آید الخ قوله بحکم آنکه یعنی بسبب آنکه این قسم مجلس از غیرت و رشک که مراد از دیت خون و تر جان
سخن باشد خالی نبود از جهته آنکه غیرت موجب جنگ شود و جنگ باعث قتل که سبب دیت و ترجمان
گردد قوله اذا جئتنی فی رفقة الخ رفقه بضم رای مهمله و سکون فا و بکسر را نیز گفته اند هم جمع رفیق یعنی وقتیکه
بیای پیش من رفیقان تا زیادت کنی مرا اگرچه آیی در صلح پس تو جنگ کننده قوله تو نشین بکشند یعنی خود
را بکشند حکایت دانشمندی را دیدم الخ قوله آهوی پالهنگ الخ شارح فاضل نوشته که پالهنگ و پالانگ
ریسمانی که اسپ جنیبت بدان بکشند و در محاوره سند باگذور خوانند و تحقیق آنست که پالاست جنیب

را گویند و آهنگ بمعنی کشش نیست و در فارسی هرگاه دو کلمه باهم ترکیب کنند بحرف آخر کلمه و بحرف اول کلمه آخر اگر یک جنس باشند یک حرف ساقط کنند بطریق جواز پس یک الف حذف کرده بالاهنگ گویند بعد ازان تخفیف نموده پالهنگ گفتند چنانکه رشید گوید ... قوله روزی از دوست الخ ظاهرا مراد از دوست جور دوست باشد یعنی روزی از جور دوست گفتم ان دوست را که الامان از جور تو و در مدار الافاضل زنهار بمعنی عهد و پیمان و شکایت و بمعنی تاکید و ترس و شتاب و در شرح مخزن بمعنی حسرت و افسوس نیز نقل کرده و شارح فاضل نوشته که از عالم با اضمر علی شریطة التفسیر واقع شده و حذف و ایصال در گفتمش مرعی و ملحوظ است و حاصل آنست که روزی در حق دوست گفتم زنهار از جمله از دوست و نتوان گفت که زنهار بمعنی شکایت باشد و تعقید لفظی در بیت مقرر داشته شود و بمعنی روزی شکایت از دوست گفتم دوست را و نتوان گفت که از دوست مجاز بود یعنی از جور دوست گفتم دوست را شکایت مخفی نماند که بودن تعقید لفظی در کلام سبب غلط عبارت نیست زیرا که در کلام بعضی از اکابر واقع ست عاینش مکروه و معیب ست حکایت در عنفوان جوانی الخ قوله چنانکه افتد و دانی این دو جمله بواو عطف ست و این نظر بر انست که کتاب گلستان برای اطفال تصنیف شده قوله حلقی را طیب الخ لفظ حلق اول بجای جمله ست یعنی گلو اگرچه بمعنی ملکه محمود داشته نیز درست می شود لیکن بنا عبارت آینده نیست چنانکه در باید آن حلق داودی متغیر شده قوله کالبدر فی الدجی الخ یعنی چنانکه ماه تمام در تاریکی که موجب کمال روشنایی ست قوله آنکه نبات عارضش الخ مراد از نبات اول سبزه ایست که عبارتست از خط سبز و نبات دوم شیرینی معروف و مراد از شکر لب معشوق فتن و تنگ کردن کنایه از الغوقع و جهد شاید توقع از شیرینی معشوق از دو لب اولب او بهتر باشد از نبات و شارح ناظم گوید که لفظ هر که مقدم ست در معنی یعنی هر که تنگ میکند شکر او یعنی لب او معجز تنگ کردن نبات میخورد و دهان شیرین میکند بعوام گوید که در توجیه اول ترجیح لب معشوق ست بر نبات و در تقریر دوم مبالغه شیرینی لب معشوق ست بر نبات و در تقریر دوم مبالغه شیرین لب معشوق ست اما صواب آنست که چنین گفته شود که هر که لب معشوق را ببیند لذت نبات خوردن بهم رساند نه آنکه دهان شیرین میکند قوله فقدت زمان الوصل الخ یعنی از دست دادم هنگام وصل را و آدمی جاهل ست از قدر عیش لذیذ پیش از رسیدن آفات یعنی تا تصدیع جدائی نکشد قدر وصل نداند قوله چون به الخ بکسر همزه میوه معروف که آبی نیز گویند و ظاهرا آن خشونتی دارد لهذا تغیر حسن را بدان نسبت نموده قوله آنروز که خط

شاهد بود صاحب نظر الخ شاهد حاضر و گواه و پارسیان یعنی صاحب حسن استعمال کنند و در موید معنی فرشته
غیر مدار الافاضل لیکن در ینجا یعنی خوب و خوشنما آمده اگرچه وصف اجزای معشوق در محاوره دیده نشده چون
در شعر شیخ واقعست این سند باشد و شارح ناظم گوید که ترکیب غیر می تواند شد یعنی خطی که شاهد راست مؤلف
گوید که این محض غلط ست نگوید که فلانی زلف معشوق دارد در ینمقام معشوقانه استعمال کنند **قوله** امروز بیامدی
الخ ضمیر یعنی بیامدی راجع ست بسوی صاحب نظر و ضمیر کیش بسوی خط یعنی امروز بصلح آمدی که آن خط را
تمام و فتنه پیدا نمودی یعنی ریش را انبوه کردی و آنچه در بعض نسخ لفظ امروز واقعست ظاهرا یعنی این زمان
باشد چنانکه شاعر گوید ؎ گوی حسن و دلبری امروز در چوگان او و لهذا بعضی از شارحان نوشته اند که وقتیکه
پاکیزه روی و نوخط و سنبل موی بودی عاشق را منع کردی و امروز که موی تو بعضی چون فتحه و زیست
و بعضی چون ضمه کوتاه و کج با عاشق آشتی میکنی **قوله** بسکه بر سیکنی و می روید الخ در بعضی نسخ بر سیکنی
و سیر و ید بواو عطف و در بعضی بی سیر و ید واقعست و شارح فاضل گوید بهتر نسخه دوم ست مؤلف گوید نسخه
اول بهتر ست زیرا که گند نا زار مناسب غلط ست یعنی از بسکه میکنی و میروید بوستان مشکل گشت نازار
بهم رسانیده اگرچه سابق سنبل زار بود ولی اگر گند نا زار بعد بر کشیدن رستنی میباشد نسخه اول وجه
صحت میداشت **قوله** اگر صبر کنی ورنه کنی بصیغه نفی مقابل کنی و بین دولت بعطف و در بعضی کین دولت
بکاف و در بعضی این دولت بدون کاف شارح فاضل توجیه نسخه اول چنان کرده اگر تحمل کنی و صبر ورزی
و یاران و دوستان تا مدتی پیش گیری خود را از مصاحبت یاران گریزان نداری و اگر صبر نکنی و خشونت و بدخوی
بکار بری چنان تفاوت نمی کند چه امری که بقا نداشته باشد وجود و عدم آن پیش اهل بصیرت یکسانست
پس جزای شرط محذوف ست و علت آن بجای آن منصوب و بیان علت آنست [illegible] گوش که
کنایه است از ریش نوآغاز شده و ایهام نگوئی که عبارتست از موسم حسن و صفائی طلعت آخر بسر می آید
و ازو بسر می آید و در ضمین واقع شده که نظر معطوف و معطوف علیه دو معنی مختلف دارد نظر بریش یعنی
آنست که آخر بسر وقت او بسر سد و ملاقی تو شود یعنی بر می آید و ظاهر میگردد و اگر بسر را بمعنی لغوی که مقابل تن
باشد و مثال ریش و خط نموده یعنی بسر آید در سر می آید یعنی در روی تو بود چو دسته آید که بینه بهم میشود
حاصل معنی و تقریر جمله راست یعنی ریش بر می آید و نظر بایام نگوئی بسر آمدن منقضی شدن و باخر رسیدنست
و تقریر نسخه کین دولت بکاف چنان نموده که این نسخه درست نمی شود مگر آنکه در رکنی یکسر یای موحده

و فتح کاف ملاحظه نمایند و موی بناگوش را مفعول آن یعنی اگر به برآمدن ریش صبر کنی و رفتن حسن را تن در داری
واگر برین زوال حسن صبر نکنی و موی بناگوش را بکنی و خود را جوان نمائی چندان تفاوت نکند بجهت آنکه ایام حسن
و جوانی آخر بسر می آید و تمام می شود و این نتیجه بر کلام سابق و لاحق چسپان می افتد و نیز گفته غالب که نسخه اولی
همین باشد که تصریف ضایع شده و در شرح عربی گلستان این دولت بدون کاف اختیار نموده و نکنی را
را بمعنی اثبات از کندن و حق نزد مولف آنست که بفقط کنی نکنی هر دو مقابل باشند بملاحظه واو عطف که در
کلمه در واقع ست چرا که در بودن در جمله این قسم البته مقابله لفظی باشد و مصرع دوم نیز مصدر بواو عطف
بود پس معنی آن که اگر صبر کنی بر کراهت ریش و ریش را نگاهداری و اگر صبر نکنی برین کراهت یعنی ریش را
و موها را بکنی هر دو برابر ست زیرا که موی بناگوش که عبارت ست از ریش و ایام نکوئی هر دو بسر می آید
همان جهت ست که شارح فاضل نوشته و آنچه شارح مذکور توجیه کرده و اگر صبر کنی و تحمل نمائی و با دوستان
تلطف پیش گیری و اگر صبر نکنی و خشونت و بدخوئی بکار بری چندان تفاوت نمیکند بعید ست و از این نیز
دورست از آنچه بعضی از شارحان نوشته اند که اگر صبر کنی و نگاهداری موی بناگوش و اگر نکنی و موی
بناگوش را دور سازی لیکن این در همان صورتست که واو عطف در اول مصرع دوم باشد و نسخه که صاحب
شرح عربی اختیار کرده از نسق عبارت دور ست اگرچه مآل هر دو توجیه واحد ست و همچنین نسخه کیمین
دولت که شارح فاضل آنرا اختیار نموده و نیز آنچه معنی بسر می آید بر رو می آید نوشته خلاف محاوره ست
قوله گر دست بجان الخ یعنی مرا اگر دسترس و قدرت بر جان خود می بود چنانکه ترا از ریش که برآمدن و بر
نیامدن آن بدست تست تا قیامت جان خود را بر آمدن نمیدادم و صاحب بهار عجم که بنده نام بهار تخلص که
یکی از یاران فقیر آرزو ست معنی این بیت چنین می گفت که اگر دست بر ریش تو داشتمی در برآمدن
و بر نیامدن چنانکه تو دست بر جان عاشقان داری که برآمدن و نگاهداشتن آن بدست تست نگذاشتمی
که تا قیامت آن ریش برآید گفتم که درین صورت تعقید لفظی میشود اما تعقید لفظی در کلام بعضی از اکابر
هست **حکایت** یکی را پرسیدند از متعربان **قوله** ما تقول فی حق الامارد الخ یعنی چه میگوئی در حق امردان
خوبصورت **قوله** لاخیر فیهم الخ یعنی خیر نیست در ینها تا وقتیکه باشد یکی از ینها نرم و نازک درشت و بدخو بود
و چون درشت باشد بسبب موی بدن نرمی میکند **قوله** باغث شد یعنی بالغ شد **حکایت** از علما الخ
قوله الثمر یانع الخ ثمر بثای مثلثه یعنی میوه و یانع بتحتانی بالف کشیده و نون همین معنی رسیده فتحتیم

وناطور بنابای معجمه یعنی پاسبان ونگاهبان که عبارت ست از باغبان یعنی میوه رسیده ست و باغبان
مانع نیست و بعضی مانع بمیم و کسر همزه و عین مهمله گفته اند و در صراح مینع یعنی نیک شدن نیز گفته و ینیع
بمعنی نیک شده که عبارت ست از رسیده خواهد اکثر محققین خطی در هر دو نسخه هست لیکن رعایت اولینا
نسخه اولست و بعضی ثمر بتای فوقانی و بعضی بانع از بلاغت یعنی رسیدن مراد نوشته اند و درین هم
نظر ست چرا که خصوصیت [illegible] ندارد و بتقاضی تسلیم تر باید درخت ست نه نیست بلکه رطب ست چنانکه
شارح فاضل نقل کرده موافق دوم رعایت فقره و سجع در میان سیر و قوله وان سلم الانسان الخ یعنی
اگر سلامت ماند آدمی از بدی نفس خود پس از بدی بدگمانی مردم سلامت نمی ماند قوله شاید پس
فارس الخ پس بکار خود نشستن کنایه ست از گذشتن و مطالبه حکایت طوطی را باز انگی الخ قوله آوردن این
حکایت درین باب چندان مناسب نیست مگر آنکه گفته شود طوطی در ظاهر خوبصورت ست و زاغ بد
هیئت و موانست در میان این هر دو متعذر ست پس همچنین اختلاط صحبت که موجب آشنائی و
محبت که افراط عشق ست در غیر جنس صورت نگیرد و اگر صورت گیرد اختلاط و وصل که متمنای عاشق ست
میسر نباید قوله در قفس صاحب مدار الافاضل قفس بسین را در لغات فارسی و قفص بصاد را در ذیل الفاظ
عربی آورده شاید معرب باشد قوله مقبوح یعنی مقبوح و بعضی از شارحان مجنون بجای مهمله و فا گرفته اند یعنی پلید
و در بعضی از نسخ مقبوح بقاف و بای [illegible] واقع ست و آن در ظاهر قبیح ست لیکن در قاموس مقبوح و در
داشته شده از خیر گفته و بدین معنی درینجا درست نتوان شد قوله یا غراب البین الخ و غراب البین نوعی از زاغ
که سرخ نول باشد و در مدار الافاضل و آن نزد عرب بسیار نحس ست چنانکه بعضی گفته اند یعنی ای غراب البین کاشکی
بودی در میان من و تو دوری دو مشرق یا آنکه دو مشرق یا مغرب تغلیب ست که مشرق و مغرب را مشرقین چنانکه
شمس و قمر را قمرین گویند یا بجهت آنکه آفتاب شش ماه در برج جنوبی و شش ماه در برج شمالی باشد پس بر
تقدیر اطلاق دو مشرق بی تکلف راست می آید لیکن در صورت اول مبالغه دوری بسیار ست
قوله مسا یعنی شام قوله مجاوره یعنی همسایگی و قرب قوله دستهای تغابن در مدار الافاضل تغابن
بر هم زدن یکدیگر را و تقیین و چون زیان مستلزم افسوس ست مجازا بدین معنی آورده اند قوله ایام بوقلمون
بوقلمون مخفف ابوقلمون چنانکه بوجهل مخفف ابوجهل گویند که آن جانورست و بعضی گویند
که آن غیر جانورست و از جانور بیشتر [illegible] سنگی شام سنگی نماید و نیز جامه ایست که از روم خیزد چنانکه صراح گفته

زرد میوه یافتی از مرغ سبز گفته و نوا بسیبان یعنی زنگار رنگ مستعمل بسیار نه و اینجا کنایه از برگشتگی ایام است
قوله هرزه درا درائیدن آواز کردنست و جرس را بهمان معنی درا گویند قوله شاهد بلخی قید شاهد بلخی
اتفاقیست و دخلی بمطلب ندارد قوله گر ملولی الخ ظاهر او عطف از افراط ترش چند و نشد یعنی اگر تو از
ما ملول باشی ترش نشین و برو که تو هم در میان ما تلخی یعنی ما را بی مزه خلاف ظاهر گفتن معنی برای تصحیح معنی
ست فافهم قوله تو هیزم خشک الخ شانرا صاحب رشیدی مخفف ایشان گفته و باعتقاد مؤلف
ایشان در اصل این شان بوده است نه شان مخفف ایشان و لهذا شان بمعنی اینها نیز می آید یا نکه
شان بمعنی شما را و بهمین سبب درین بیت بدون اضافت آمده پس معنی چنان باشد که تو هیزم خشکی
که ایشان را در میان رسته و فک اضافت مخل فصاحت است مگر آنقدر که مسموع است و نسبت کشتن
بسوی هیزم خشک مجازست یعنی درختیکه الحال خشک گشته و سابق نوشته بود و اگر رسته بمعنی محکم
و دلیر چنانکه در رشیدی است گرفته شود نظر بمناسبت لفظ درخت خلاف ظاهر است حکایت
فقیهی دختری داشتم که الخ قوله سپری شد یعنی تمام گشت و باخر رسید قوله نه ما را الخ این مصرع بطریق
استفهام انکاری واقع است یعنی البته ما را عهد و وفا بود حکایت یکی را زنی صاحب جمال الخ
قوله فرتوت بسیار سال خورده و باصطلاح بوسعنی الطمه آرد بدار الافاضل قوله کابین یعنی مهر قوله هرزا نجا و ثبت
الخ اینجا بجای مهمله است بمعنی گفتگو قوله بحکم صداق و صداق کابین و مهر و مجاورت بجیم تازی بمعنی قرب
قوله دیده بر تارک الخ یعنی چشم خود را بسنان دیدن که دشمن چشم آنکس را بسنان برآرد خوشتر است
از دیدن روی دشمنان حکایت یاد دارم که در ایام الخ قوله تموز بفوقانی مفتوحه و بعضی گویند
تاموز بالف لغتی است در ان و ظاهرا تموز بفوقانی مخفف آنست و بعضی بواو فارسی نیز گفته اند و آن
مدت ماندن آفتابست در برج سرطان بحساب رومیان و فارسیان بمعنی شدت گرما مجازاً
استعمال نمایند قوله خوشانیدی خوشانیدن متعدی خوشیدنست بجای معجمه و شین نقطه دار
بمعنی خشک شدن قوله مطیب بفتح تحتانی مشدد بمعنی خوشبوکرده شده قوله برف آب یعنی آب برف قوله بعرق گلش
الخ شارح فاضل گوید عرق گلابش که در اکثر نسخ واقع شده غلط است چه عرق گل همان گلاب است مؤلف گوید عرق گلاب
وقتی غلط بود که اضافت عام بسوی خاص درست نبود چنانچه خود در کتاب قاموس درفصیحه گفته پس باید گفت
که ترکیب عرق گلاب در فارسی نیامده قوله از سر گرفتم یعنی عمر گذشته را باز یافتم و حساب آنرا از

سر گردیم **قوله** تا تشنگی الخ ساعت یعنی مهلت دادن ست چنانکه از صراح مستفاد میشود و مهلت
دادن درین محل کنایه ست از کم ساختن شارح فاضل گفته یعنی تشنگی ست در دل من که مهلت نمیدهد
یعنی کم نمیکند آنقدر ریختن آب شیرین اگرچه خورده باشم دریاها لیکن این کنایه بسیار بعید ست و بعضی بمعنی
سیراب کردن نوشته اند لیکن بدین معنی از لغت ثابت نشده و لهذا شارح فاضل نوشته که بهر وجه بمعنی
سیراب کردن نیست پس بهتر آنست که بمعنی روان کردن گرفته اند که کنایه باشد از بر آوردن و
دور کردن یعنی تشنگی ست در دل من که روان نمیکند و بیرون نمی سازد آنقدر ریختن آب شیرین اگرچه
بخورم دریاها **قوله** مست ساقی یعنی کسیکه مست جلوه ساقی باشد در بامداد روز محشر بیدار می شود

حکایت سلطان محمود خوارزم شاه الخ در اکثر نسخ سلطان محمود واقع شده وظاهرا آن صحیح
نباشد صحیح سلطان محمد ست و آن بادشاهی بود که با چنگیز خان جنگ کرده و فتنه چنگیزی در زمان
او شروع شده **قوله** بجامع کاشغر ظاهرا درانوقت تعلق بسلاطین خطا داشت لهذا شیخ قدس
سره رفتن خود بجامع کاشغر بر صلح بستن نموده **قوله** مقدمه نحو زمخشری مقدمه کتابیست در فن نحو از
مصنفات جار الله زمخشری صاحب کشاف **قوله** بلیت بنحوی الخ بلیت بصیغه مجهول از بلا بمعنی
امتحان که عبارتست از ابتلا یعنی مبتلا شده ام بنحوی که ذوقی بعلم نحو دارد و چه طور نحویکه حمله میکند در حالت
غضب بر من چنانچه زید در مقابل عمرو این مقابله عبیاست که در امثله علم نحو واقعست مثل ضرب
زید عمروا **قوله** علی جزقلبی الخ در بعضی نسخ علی جز زیده و در بعضی علی حمد ذیل واقعست اول غلط است دوم تکلف
پس صحیح علی جزقلبی ست که در بعضی از نسخ واقع ست یعنی برکشیدن دامن سر نمیدارد و آیا هست که صورت
گیر و مستقیم باشد رفع از عامل جر این استفهام انکاری ست یعنی صورت نگیرد در لفظ رفع و جر ایهام ست **قوله**
کلموا الناس الخ سخن گفتید با مردم بقدر فهم و دریافت ایشان **قوله** طبع ترا تا هوس الخ کردن درینجا بمعنی شدن ست و آن بسیار
آمده نظامی فرماید **بیت** خیالم پری پیکری میکند ۞ مرا چون خیال پری میکند چنانچه بعضی از شارحان سکندرنامه
نوشته اند که میکند درینجا بمعنی میشود ست چنانکه انوری گوید **بیت** مارا هوای گلشن و گلزار نیست زانکه ۞ دل از خیال روی
تو گلزار میکند ۞ درین صورت معنی بیت بی تکلف درست میشود و می توان گفت که کلمه را در ترا بدل اضافه باشد درین صورت
طبع ترا بمعنی طبع تو باشد **قوله** صورت عقل الخ یعنی تا ترا بخود متوجه نیافتم بلکه مشتاق نه دیدم قوت عاقله که در دل بود صورت آن
از دل محو شده و مبتلا شدی از غیرت انکه بعمرو زید متوجه شدی چنانکه در بیت آئینه می آید یا می توان گفت چون ترا متوجه علم

عربیه دیدیم توجه من جانب معقولات نماند چنانکه شارح واضح نوشته و بعد این ظاهر ست **قوله** پدرود کنیم
یعنی وداع کرده شده و بعضی بیای تازی گفته اند **قوله** ان ظلم است الخ اگر نبردم رود رخصت به
تاسف پس چنان دارید مراد دوستی منصب است **حکایت** خرقه پوشی الخ **قوله** دزدان خفاچه بفتح خا و جیم عربی
قبیله ایست اینی عامه و در بعضی نسخ خفچاق واقعست و آن نام بیابانیست در ترکستان لیکن در ظاهر
مناسب نیست چراکه خفچاق آنطرف ترکستان ست بطرف شمال و ساکنان آنجا کاری براه حجاز ندارند
مگر آنکه مردم آنجا آمده در جاهائیکه درمیان راه کعبه باشد سکونت گرفته باشند **قوله** اند چیزی کس الخ چیزی کس
یعنی طعنه های پیاپی تا حکایتی که شیخ موافق آن نقل کرده مطابق شود و نیز اضافه لفظ در حکایت سابق درست
نمی شود **قوله** مگر ملایک الخ لفظ مگر درینجا بمعنی شک است یعنی شاید فرشتگان در آسمان باشند
قوله بدوستی الخ یعنی قسم بدوستی و قسم بدوستی در قدما و متاخرین شهرت دارد میرزا جلال اسیر گوید
بدوستی که چو در گرد او غبار شوم * نسیم را خبر از سر گذشت من نکنید و بای قسمیه شهرت دارد و حق نزد
مولف آنست که این بای الصاقست و لفظ سوگند میخورم یا سپید هم محذوف شده و لهذا سوگند بسر
میخورم نیز صحیح ست و درین ترکیب بای الصاقست و همچنین بجای بسر بسر نیز آمده چنانچه
در کلام بعضی او متاخرین مثل محمد قلی سلیم و غیره واقع شده اینقدر هست که بسر تنها بمعنی قسم آمده
بخلاف بسر فقط و آن از جهت کثرت بای موحده است درینباب بخلاف سر یا آنکه در بعضی مواقع بای
مذکور را نیز حذف کنند چنانکه جان تو و سر تو گویند و این محاوره فصحای عراقست **قوله** این منم بر سر
خاک تو که شکم بر سر الخ کاف درینجا دعائیه است و این قسم کاف در محاورات بسیار می آید **قوله** تا گل
و نسرین الخ یعنی تا گل و نسرین را از بستر دور نکرد خوابش نمی آمد **قوله** خاربنان راجع خارین
گفتن از عالم سروبن و گلبن میخواهد چه جمع غیر ذی حیات قیاسی نیست بلکه سماعی ست تا سند این
از کلام اکابر نیابد صحیح نباشد **قوله** صحبت گل الخ لفظ نیستی درینجا که بیای مجهول ست برای تمنا
ست یعنی نبودی بیای مجهول **حکایت** یکی از ملوک عرب الخ **قوله** ورتب صدیق الخ بوزن
فعیل بمعنی دوست و بهترین نسخها آنست که توضیح بتای فوقانی باشد و فاعل آن معشوقه
و در ضمیر غائب بجای لی یعنی دوست ست که ملامت میکند مراد دوستی آن معشوقه ایام
ببیند و زی او را لیس واضح گرداند آن معشوقه برای آن دوست عذر مرا چنانکه بملامت

زلیخا و این از دو بیت آینده معلوم میشود **قوله** فذالکن الذی الخ یعنی پس اینست که عبارتست از یوسف
علیه السلام پیش شما ای جماعة زنان همانست که ملامت میکردید در حق او **قوله** احیای عرب احیا جمع حی
بمعنی قبیله ست **قوله** مامر من ذکر الحبیب الخ بهترین نسخ پیش مؤلف آنست که کلمه با به لفظ سمع بجای
من باشد و آنچه بجای او راق لفظ ورق بضم واو و سکون راء جمع ورقاء بمعنی فاخته و قمری در بعضی نسخ
واقع ست چنانکه شارح فاضل گفته خلل در وزن می افگند و موضع اسم مفعول ست از ایضاع بمعنی
رسانیدن و در عبارت موضع برای اشباع ست نه یای متکلم و معنی این دو بیت آنست که آنچه گذشت
از ذکر دوست بگوش من اگر شنید و آنرا بر گهای درختان فریاد میکنند با من ای گروه دوستان
بگوئید مر مرور زیرک را که ایکاش در می یافتی آنچه در دل در دمند ست و بعضی از شارحان تقلیب
بصیغه معروف غایب از تقلیب گرفته و موضع مصدر میمی از وضع درین صورت معنی چنین باشد که
بگردانند درد مرا و این بسیار بارد است زیرا که ابیات فارسی که بعد ازین می آید مخالف این میشود
و نیز تبیین دوای درد دل عاشقانه خصوصاً از بیگانه خلاف آئین ست چنانکه شارح فاضل تصریح
کرده **حکایت** بایکی در عمر خود الخ عبارت در عمر خود صفت یکیست و یای که در آخر لفظ یکی ست
همان یاییست که قدما او اخر موصوف زیاده میکردند **قوله** کو نمک الخ کاف عمارت ست یعنی
آن دیر نمک بر دوست دارد و من بحضور پیش دارم پس نسخه او برابر من نشود و اگر بعضوی اضافه
خوانند و لفظ بر را **قوله** تیز بمعنی صحیح میگردد لیکن با سیاق و سباق ربط نخواهد داشت **حکایت**
قاضی همدان را حکایت الخ قاضی همدان بفتحتین نام شهریست از عراق عجم که گویند الوند در آن واقعست
قوله نعل در آتش الخ نعل در آتش در میان فاضل کنایه از بیقراری داشته و صاحب مؤید گوید
مسموعست که کسی را خواهند که بیقرار سازند بر نعل افسون خوانده در آتش اندازند و او بیقرار
میشود و بعضی گویند برای دفع چشم زخم نیز نعل در آتش نقشان و سوزان ساخته در آب می اندازند
و زیر بالین طفل میگذارند که تمام شب آنجا باشد بهر وجه نعل در آتش اندازند اما اینجا مناسب
معنی اول ست و شهرت هم همان دارد و در اضافه نعل بسوی دل اشارت بانست
که هم ما سوخت و هم بیقراری بود **قوله** متلهف اسم فاعل تلهف بمعنی اندوهناکی **قوله** بر حسب حال
الخ یعنی موافق حال خود مضمون این شعر ادا میکرد **قوله** زاید الوصف الخ این کنایه ست از انکه

را بیان تعریف و بیان تخجیه بود سقط در اصل بمعنی غلط گفتن ست اینجا بگفتن مراد ست **قوله**
ابروی تا ترش شیرینش الخ ترش شیرین لذتیست که از امتزاج ترشی و شیرینی بهم رسد و بعضی آنرا
مرتضم میم و رای مهمله شده خوانند مخفی نماند که ترشی ابرو بمعنی بهیبت مائل شهرت دارد و شیرینی آن نسبت
خوش آیندگی باشد **قوله** ضرب الحبیب الخ زبیب بزای معجمه بوزن حبیب میوه ایست خشک
کرده یعنی ضرب دوست شیرین و خوش آینده است و در بعضی نسخ زبیب بمعنی آرایش واقع ست و
آن خطاست **قوله** از دست تو مشت الخ بدانکه حروف هر دو مصراع برابر ست و نیز بحر هر دو مصراع یکیست
چه هر دو مصراع باین وزن ست مفعول مفاعلن فعولن فع و عجب اینست که شارح ناظم فاضل نوشته
که این مصرع یعنی اول ناموزون واقع شده و در جمیع که دیده شده بهمین طریق ست لیکن در حاشیه
نسخه عزیزی چنین بنظر آمده **قوله** از دست تو مشت بر دهان نان خوردن ؛ و شاید که اصل چنین باشد
و این توجیه بد نیست بجهت آنکه کلمه بان بمعنی تار و نان بفوقانی بمعنی شمار او در کلام قدما بسیار واقع ست
خصوصاً در مثنوی مولوی روم قدس سره زیرا که بزیادت لفظ بان در یک مصرع بحر رباعی میشود
و اختلاف بحر در دو مصرع درست نیست مگر آنکه گفته شود که در نسخه که منظور شارح مذکور بود مصرع
دوم چنین باشد **قوله** بهتر که زدست خویشتن نان خوردن و چون لفظ خویش و خویشتن در کتابت
قریب ست تحریفی واقع شده **قوله** ربما نا منقوله قاضی ست و دفع دخل میکند یعنی جای اعتراض
نیست که از وقاحت یعنی بی شرمی و بی ادبی او بوی جوانمردی می آید **قوله** انگور نو آورده الخ این
بیت تمثیل در باره آشنائی معشوق بانگور تازه از شاخ تازه که پاره ترش باشد و چون دو سه روز
صبر کنند در خوردن شیرین نماید و حالت معشوق همچنین ست **قوله** صح بتجربه یک نوفتگی **قوله** منصب
قضا شارح فاضل گوید که منصب بفتح صاد شهرت دارد و باقتضای ضابطه تصریف بکسر می آید
لیکن از افضل المتاخرین شیخ عبد العزیز عزت تخلص بروایت ثقه بمؤلف رسیده که غلط دو گونه
است یکی غلط عام دوم غلط عوام اول چنانکه لفظ منصب که بکسر می باید و بفتح شهرت گرفته و عامه شعرا با لبـ
و غبغب قافیه کرده اند دوم چنانکه لفظ تعینات بمعنی شخص تعین کرده شده بطرفی با کاسی و این
استعمال عوام کالانعام هندوستان ست **قوله** منیع یعنی استوار **قوله** شنیع یعنی زشت **قوله**
ملوث یعنی آلوده **قوله** یکی کرده الخ مصرع اول مبتداست و این مصرع خبر یعنی آنکس که

بی آبروئی بسیار کرده باشد یعنی مردم بسیار را بی آبرو کرده باشد قوله وان جبا الخ سمعت اگر بصیغه خطاب باشد
سمعت دیگر در مصرع اول تقدیر باید کرد یعنی اگر شنیده باشی که محبت بجا است و دور میشود هر آئینه شنیده
باشی دروغی که افترا کرده باشند آنرا گواهان عادل یعنی این دعوی چنانست که آنرا از گواه عادل نیز نتوان
شنید چنانکه اگر کسی بیست و هشتم شعبان گواهی دهد که ماه رمضان دیده ام قبول نتوان کرد و این معنی
ظاهر است و اگر بصیغه متکلم گفته آید معنی چنان شود که اگر محبت بجا است و دور میشد هر آئینه می شنیدم
دروغی که بسته است آنرا گواه عادل و آن دروغ کنایه است از اظهار محبوب معشوق چنانکه شارح فاضل
گفته یا عیوب عشق و این ظاهر تر است قوله نصیحت کن مرا الخ یک جمله درینجا محذوف است و آن
آنست که فائده نخواهد کرد که در مصرع دوم علت آنست قوله در ترازوی الخ کلمه در بواو درینجا بمعنی
دگر چه است یعنی هر که صاحب زر است هر همه کس باو فروتنی آید هر چند که آن شخص ترازوی آهنی باشد
قوله فی الجمله یعنی حاصل کلام قوله و شحنه در مدار الافاضل بفتحتین گروهی نگهبان شهر و پارسیان
بسکون حا استعمال نمایند و در صراح بکسر شین گفته قوله امشب مگر بوقت نمی الخ یعنی بر وقت
معهود خود قوله لب از لب چو چشم خروس الخ بدانکه اینجا دو نسخه است یکی لب بر لب و دوم لب از لب
پیش مؤلف نسخه دوم بهتر است چرا که بر داشتن صله میخواهد و صله آن لفظ از می آید و برداشتن موقوف
است بر گذاشتن پس گذاشتن بطریق اولی ثابت میشود و تشبیه لب معشوق بچشم خروس در سرخیست
پس معنی این بیت آن باشد که تا از مسجد جامع بانگ صبح نشنوی یا از در بادشاه که اتابک است
آواز کوس و نقاره بگوش نرسد لب خود را از لب همچو خروس که بغایت سرخ است بر داشتن بی شعوریست
مگفتند بیهوده خروس زیرا که ادنی هنگام نیز بانگ میکند پس آنچه شارح فاضل نوشته که در ان حالت
که لب بر لب معشوق است بگفته آن شخص خروس لب از لب بر داشتن هیچ دلیست پس نسخه لب بر
لب فصیح تر است از نسخه لب از لب که آن نسخه اشعار بدین حالت دارد و این نسخه ازین عاریست ادعا
بینیره و تکلف بلا ضرورت است بلکه سخن در صحت آنست و لهذا بعضی از شارحان نوشته اند که اگر
بجای هیچ بر لفظ از باشد بسیار مناسب است و شارح ناظم نسخه لب از لب را اختیار کرده وقتی گرفته
است قوله پنجه در صید برده الخ ضیغم بمعنی شیر است قوله یعنی شیری که در صید پنجه فرو برده باشد قوله
تفاوت این لفظ بهر سه حرکت واو در کتب لغت مرقوم است قوله تا عدو پشت الخ در

عامه فسخ مینماید والعست وان بالفظ تاکه سابق این واقع شده ربط ندارد پس صحیح باشد تا عهد و شکست
دست راخاید **قوله** منکری بفتح کاف بمعنی قبیح و زشت ست **قوله** بغرض خوضی الخ یعنی از صحبت
غرض خود در حق تو خوضی و زشتی کرده اند و حرفی لبینه **قوله** به تندی سبک دست بردن به تیغ مجاز
ست و مراد ازان صاحب این حالت ست **قوله** قلم یک ینفعهم الخ پس نیست که نفع کند ایشانرا
ایمان ایشان هرگاه به بینند عذاب مارا شارح فاضل نوشته معلوم میشود که قاضی همدان همه
دان نبود والاجواب میگفت که ایمان باس که توبه هست از کفر مقبول نیست اما توبه از معاصی هنگام
ظهور آثار عذاب جایز ست چنانچه در هر دو توبه فرق کرده اند و نیز توبه از گناه سقط حد شرعی نیست
چراکه اگر کسی بعد از زنا و سرقت تایب شود و شهود عدول گواهی دهند توبه آن که حاصلش اجتناب
است در مستقبل واقع حد فعل ماضی نمیگردد پس گفتگوی چه قسم صورت بندد انتهی کلامه مؤلف گوید
رایت سابق مبتنی ست بر قول صاحب خلاصه وآن خلاف حدیث ست که ان الله یقبل التوبه
مالم یغرغر و همچنین مخالف نص ولیست التوبة للذین یعملون السیئات حتی اذا حضر احدهم الموت قال
انی تبت الآن وللذین یموتون وهم کفار چنانکه شیخ ورع مولانا علی قاری در شرح فقه اکبر گفته
و تفصیل این مسئله دران مبسوطا مسطور ست و نیز گفتگوی این دو شخص اگرچه در ظاهر استناد
بآیت و حدیث دارد لیکن از عالم لطیفه گوییهاست والا سیاست بادشاهی باوجود بیدین انقسم
آثار بدعت و ضلالت از قاضی مذکور در گذر نمیگردد و نیز ثبوت فعل مذکوره مشکل است باقی ماند
آثار آن فعل وآن مستوجب حد شرعی نیست **قوله** موکلان یعنی کسانی راکه برای محافظت گماشته
بودند **قوله** بآستین ملالی الخ اضافه آستین بسوی ملال بادنی ملابست ست یعنی بسبب
ملال آستینی که برمن افشانی وآن کنایه ست از عدم لطف **قوله** در گرو بود صاحب جهانگیری بکسر
کاف تازی گفته و بعضی گویند که او درین قول منفرد **قوله** مبادا کاندران الخ این کاف برای
تعلیل ست یعنی دست گرفتن برای این بود که مبادا در گرداب بلا افتد و بمیرد و می تواند که بیان
مبادا باشد درینصورت تمام مصرع در محل تعلیل باشد **قوله** موج تشویر الخ بشین معجمه در صراح
بمعنی خجالت و اشارت کرده آورده و اینجا بمعنی هلاک لیکن این معنی از کتب لغت عربیه به ثبوت
نمیرسد **قوله** منیوش بفتح میم و سکون نون و تحتانی مفتوح و سکون واو و شین معجمه از نیوشیدن

یعنی بشنو قوله چنان دانا که در بغداد الخ مراد از تازی درینجا اسپ تازیست که عبارت است از اسپ
عربی یعنی راه و رسم عشق چنان بیداند که مردم بغداد اسپ تازی را شناختند. و چون بغداد
دار الملک عراق عرب ست مردم آنجا اسپ عربی را خوب می شناختند قوله زین دفتر نوشتی یعنی
باب پنجم گلستان یا همین حکایت یا مطلق قول شیخ قدس سره **باب ششم در ضعف**
و پیری حکایت با طائفه از دانشمندان الخ قوله فسرده پائی یعنی فسرده و اجابت دنیا و پیری و تعبیر
آنست که فسرده عاقبت گفته شود و از جنبه استرضای قلوب مومنان قوله دریغا الخ بدانکه لفظ گرفت
متعدی و لازم هر دو آمده چنانکه گویند او از فلانی گرفت و دماغ گرفت یعنی بند شد. اینجا نیز لازم ست
قوله فیلسوف یعنی حکیم و داناست قوله مرضی هایل مراد از هایل درینجا مرضیست که مهلک باشد
واز دیدن آن خوف بهم رسد قوله چون خرف الخ بفتح خای معجمه و کسر مهمله پیری که عقلش رفته
باشد یعنی درینوقت غیر از افسوس کار طبیب نباشد زیرا که علاج چنین کس بیجا علت
قوله نه عزیمت اثر کند نه علاج الخ عزیمت یعنی افسون یعنی درانوقت هیچ فائده ندارد و علامه
تفتازانی نوشته که امام همام ابومحمد حسن علیه التحیات ببیدن والی شام در حالت مرض او تشریف
برده اند والی مذکور پیش امام برخاست و این بیت خواند ع تجلدی للشامتین اریهم انی
لریب الدهر لا اتضعضع امام علیه التحیة در جواب خواند ع و اذا المنیة انشبت اظفارها
الفیت کل تمیمة لم تنفع معنی بیت اول آنست که بجلادی خود مر بد خواهان خود را مینمایم که من از
مکر زمانه زبون نمی شوم و معنی بیت دوم آنست که هرگاه خلانید مرگ چنگل خود را در می یابی که
هیچ تعویذ نفع نمیکند **حکایت** پیرمردی را حکایت کنند الخ قوله حجره بنگل و در بعض نسخ حجره بگل
هر دو صحیح ست زیرا که عربا ایام شادی خود را گل اندود سازند قوله بذله با لطیفه گفتی الخ بذله
بضم و ذال معجمه بسیار الا فاضل لطیفه و جواب آن و بعضی گویند سخنی خوش که در محفل توان بدل
کرد برای نشاط خاطر یاران درینصورت لفظ عربی الاصل باشد لیکن در اکثر کتب لغت فارسی
داخل ست قوله جان شیرین الخ لفظ سازم درینجا محذوف ست و هم تواند که بوده باشد
بر قیاس شرط لیکن درینصورت لفظ من نیز ضرورت باشد قوله معجب یعنی خودبین قوله
سنگسار یعنی تیز دو و گه نیز پسیدی یعنی با تو کم اختلاط کردی و گریان بودی اگر از تو خوبصورت

نرمی یافت قوله بپاید بپاید مشتق از پائیدن بمعنی پایداری قوله قابله ماما چه که آنرا بابا راچ گویند قوله لمارات
بین یدی بعلها * شیئا کما ارخی شقة الصایم * قالت نه اسعه بیت وانما الرقیة للنائم * صحیح نسخه
همین است و غیر ازین هرچه باشد در معنی آن یا تکلف دارد یا غلط چنانکه شارح فاضل گفته یعنی هرگاه
دیدن پیش شوهر خود چیزی مانند سست ترین لب روزه دار که فرو هشته باشد و آنچه عبارت است
از آلت بی شهوت و بی قوت گفت آن زن که آن خبر بآن مرد مرده است و بدبختی که افسون برای
خوابیده باشد که بیدار شود نه برای مرده و افسون درینجا مراد از اداهای است که باعث هیجان قوت
شهوتیه باشد هرگاه جان در وی نیست تحریک چه قسم صورت بندد و بعضی از شارحان این نسخه را گرفته
اند ع لمارات بین یدیها بعلها * شیئا الخ و معنی چنین نوشته که هرگاه دیدی تو درست یعنی پیش
او و مقابل او شوهرش را چیزی چنانچه سست و گشاده باشد لب روزه دار گوئی این مرد با زن مرده
است و جز این نیست که افسون برای خواب کننده است و تکلف این نسخه ظاهر است و نیز خطاب را
بدنگیری که درین قسم مواقع بیجاست قوله الا بعصا کیش عصا بر خیزد الخ متعلق است بمصرع اول
یعنی پیری که بی عصا نتواند برخاست عصای او که عبارت است از عضو مخصوص چگونه برخیزد قوله
مدت عدت و آن یا سه حیض است یا سه ماه قوله عذاب الیم یعنی عذاب سخت و دردناک قوله
تو سجای پدر را الخ یعنی تو در حق پدر چه خیر کردی حکایت روزی بغرور جوانی الخ قوله راه
رانده بودم الخ راندن راه مجاز است یعنی رفتن قوله کریوه در مدار الافاضل بفتح و یای مجهول پشته
بلند که جوی آب آنرا کنده باشد و آب روان آمده بود و شارح فاضل بکسر یعنی کوچه و پشته بلند گفته
قوله بکه و دیدن و گسستن درینجا کنایه است از قطع نفس گرفتن نفس عبارت از آنست یا مراد
گسستن سر رشته حیات است بسبب افتادن در محلهای خطرناک حکایت جوانی چست
و چالاک الخ قوله بیخ نشاطش درین فقره استعاره بکنایه است و تخییل و ترشیح چه نشاط را
در ذهن به درخت تشبیه کرده لازم او که بیخ است ذکر نموده و بریدن که مناسب آن آورده و برین قیاس
گل هوسش پژمرده لیکن در فقره دوم گل هوسش اضافه تشبیهی نیز تواند شد قوله تا کودکان
بیاوردم یعنی تا فرزندان بهم رسانیدم دگر کودکی الخ مراد از کودکی راحت کودکیست که عبارت
از خوشی و شادمانی قوله مضی زمان الصبی و الشیب غیرنی و کفی بتغیر الزمان نذیرا یعنی گذشت

زمان طفلی و پیری متغیر ساخت مراد پس ست تغیر زمانه از روی مثال یعنی اگر مثال برای خود گفته شود
تغیر عالم کافیست یعنی احوال من مثال حال زمانه است که باندک مدت تغیر فاحش دارد و در بعض نذیرا
بذال معجمه و معنی آن چنین ست که کافی ست تغیر عالم از جهت ترسانندگی و نصیحت کنندگی یعنی همه
عالم در تغیر ست و همین تغیر برای نصیحت و موعظت کافیست و در بعض نسخ چنین یافت شده زمان
الصبی قد یبست و اشتبهه بها تنفی و صار تغیر الزمان نظیرا یعنی زمان طفلی تحقیق که تمام شد و پیری رسید
مرا گردید اینجا الت برای تغیر زمانه نظیر مخفی نماند که موافق همه نسخه ها زمان شباب داخل ایام طفلی
ست و لهذا بعد از طفلی ذکر پیری کرده **قوله** که وگر ناید آب رفته بجوی الخ آب رفته بجوی آمدن کنایه هست از اقبال
بعد از ادبار **قوله** سر پنجه معروف و نیز قوی دست و مردم آزار رشیدی **قوله** زرع را چون رسید الخ
یعنی چون کشت را وقت درو در رسید دیگر نمی آید یعنی نشو و نما نکند مانند سبزه نو رسته و نتوان گفت که خبر ابهند
عبارت باشد از حرکت نمودن بسبب تموج باد و چون خشک شود بخشکی پیدا نماید و آن تموج نماند **قوله**
راضیم امروز الخ راضی بودن بپوزبند نیز آنست که بوز بسیار ضعیف الجثه باشد و بوز جانوریست شکاری
که سه بار جبند گویند و ظاهرا یوزنا ماخوذ است از پوزیدن بمعنی جستن **قوله** مانک تصغیر مام ست در رشیدی
گوید که مام و مامک بمعنی مادر ست **قوله** تلبیس فریب دادن **قوله** سپاتن بمعنی زور آور زورمند است

حکایت توانگری بخیل **قوله** توانگر بدانکه لفظ توانگر ظاهرا مرکبست از توان بمعنی قوت
و گر بمعنی حامل یعنی کسیکه قوت دهد و چون دولتمند را از جهت طعام مساکین و مفلسان این حالت
حاصل ست برا او اطلاق کنند پس توانگری بالف نوشتن خطا باشد و نیز باید دانست که مفاد این
حکایت مناسب باصل نیست اینقدر هست که درین حکایت مذکور بیان رنجوری و ضعف
دل هم آورده **قوله** باذل قربان یعنی بخشیدن گوشت قربانی که در راه خدا کرده باشند
قوله لختی لختی باید لیتیه الخ یعنی پاره و مضاف الیه آن محذوف شده یعنی پاره وقتی **قوله** دریغا
صاحب رشیدی گوید که الف در آخر کلمات برای ندا آید چنانکه ویلا و برای کثرت چون خوشا
و بسا یعنی بسیار خوش و بسیار بسیار و برای افاده معنی فاعلیت چون کوشا و نیوشا یعنی کوشنده
و نیوشنده و گاهی محض برای تحسین کلام آید خاقانی ع بدا سلطانیا کورا بود رنج دل آشوبی
و این در کلام متاخرین نادر و گاهی افاده معنی مصدری کند چون فراخا و زفا و درازا و پهنا مولف

ظاهر الف خوشا و با برای معنی کثرت نباشد چنانکه بر محاوره دان پوشیده نیست بلکه الف را لابد بود یعنی بسیار است یا خوش است و همین قسم در ینجا و این بیت بیان حال بخیلانست یعنی ضایع است سجده کردن اگر با وی بخشش نباشد. قوله چون مکنت داری الخ مکنت بضم میم بمعنی دست و قدرت قوله پیر هفتاد ساله چنی بکند کور مقرئ بنی بخوی چشم روشن الخ این بیت در اکثر نسخ نیست و در بعضی دیده شده لهذا بعضی از شارحان نوشته اند که این زبان اهل روستا و باقین است که از جهت اختصار چنین گفته یعنی پیر هفتاد ساله که جوانی میکند کور مقریست ای مادر زاد که بخواب بیند چشم روشن را قوله گز بفتح شهرت دارد بمعنی نخچی معروف که مردم خورند و بعضی بضم گفته اند بمعنی دسته های دان شیر آمده بهر در تقدیر تشبیه عضو مخصوص ظاهر است قوله که نتوان دوخت متعلق است بمصرع آینده یعنی گمان کشید و تیر بهدف نزد زیرا چه جامه هنگفت را بی سوزن فولاد نتوان دوخت قوله هنگفت بفتح و بضم کاف فارسی سطبر و گنده قوله بدوستان گله الخ در بعض نسخ صحبت خواست و در بعضی صحبت ساخت واقع شده شارح فاضل اول اختیار کرده یعنی عذر نارسیدن خود چنین خواست که این دختر تن نمیدهد لیکن بعد این ظاهرست پس بهتر نسخه دوم است یعنی گله آغاز کرده نرسیدن خود را این صحبت گردانید که تمام خانه و ما لنا را یک سر زیر و زبر کرده که قدری در مهر گرفت و پاره صرف خوراک و پوشاک نمود و نه صورت معاشرت با او مشکل شده قوله که بسر شحنه و قاضی الخ یعنی چنان فتنه و جنگ شد که بقاضی و شحنه رسید بلکه تا آنجا شهره گرفت که بسعدی گوشه نشین رسید و او بعد از شنا[خت] و ملامت گفت که گناه دختر نیست

باب هفتم حکایت حکیمی الخ قوله پسری کودن کودن بمعنی کم فهم و این لفظ عربی نیست چنانکه در قاموس آورده و در جهانگیری بمعنی اسپ پالانی گفته و کم فهم را بمجاز گفته و آن وهم است چنانکه در رشیدی است قوله سگ بدریای هفتگانه مشوی الفظ گانه برای تعدد است چنانکه دوگانه و مراد از هفت دریا هفت دریا مشهورست منسوب باقلیم هفتگانه قوله سر چشمه زاینده الخ چشمه را نیده آبی که همیشه از زمین برآید و اینجا دریای صفاهان نیز زاینده رود شهرت دارد قوله بحکم الخ یعنی خواه نخواه حکم کسی قبول کردن حکایت فقیهی پسران را الخ قوله هر کس از گوشه الخ در ینجا بمعنی طرف است و لفظ فراز آید چنانکه ارباب لغت گفته اند و مراد ازین بیت فتنه و آشوب ملک و برهمی امور مردم شام است و چون لفظ هر کس برای کل افرادی است و معنی

جمعیت و شمول در آنست خبر آن جمع غیر جائز است اگرچه اکثر مفرد می آید چنانکه لفظ همه که خبر آن جمع می آید
وگاهی مفرد نیز می آید نظر بر ظاهر لفظ مولانا السابغ گوید ع کوتاه دیده همه شیئی زمین خاکیان شیئی که بر گشته افلاک
دود و آه ماست قوله روستازادگان الخ یعنی دهقان بچه‌ها قوله بوزیری پادشاه رفتند الخ کلمه با در اینجا
بمعنی برای است یعنی برای وزارت سلطان رفتند قوله پسران وزیر الخ ناقص عقل عطف
بیان پسرانست نه صفت آن زیرا که فرق در صفت و موصوف در محاوره فارسی جائز است چنانکه
بدل در این بیت فردوسی ع پس آگاه کردند زان کار زار ۞ پس شاه را فرخ اسفندیار حکایت
یکی از فضلا الخ قوله زجر الخ اگرچه زجر بمعنی باز داشتن ست لیکن در فارسی بمعنی لازم که ضرب
و سر زنش باشد مستعمل ست قوله بهم برآمد یعنی در خشم شد قوله ادب نکند الخ آداب کردن زجر
نمودن و تادیب کردن قوله فلاح پیروزی و رستگاری حکایت معلم کتابی را دیدم الخ
کتاب بضم و تشدید نویسندگان و دبیرستان و در قاموس ست که صحیح بمعنی نویسندگانست و بمعنی
مکتب و دبیرستان چنانکه در صحاح ست خطاست قوله طپانچه از مدار الافاضل بطای موحده
معلوم میشود و فصحای عراق بتای فارسی و شارح فاضل گوید که طای مطلقه شهرت دارد و چون
مطلقه در فارسی نیست ارباب فرهنگها بتای منقوطه نوشته اند و شارح ناظم گوید که بتتبع
ظاهر ست که این قاعده کلیه نیست اکثریه است مولف گوید تحقیق آنست که طای مطلقه
در فارسی نیست و نیامده مطلقاً و متاخرین بسبب اختلاط عرب و عجم در بعض الفاظ تصرف گونه
کرده برخی را بطای مطلقه نوشته اند مثلاً طلا و طپیدن از عالم صد که در اصل بسین مهمله ست
و لهذا اکثر ارباب لغت تصریح کرده اند که هشت حرف در فارسی نیامده چنانکه در کتب
لغت نوشته شده قوله شکنجه الخ عذاب قوله طرفی از خباثت الخ یعنی پاره از پلیدی او که عبارت
از پلیدی نفس و بد خلقی قوله لوح نادرست یعنی لوح ناشسته یا تخته تمام نانوشته قوله خرسنگ
زنند الخ خرسنگ در رشیدی بمعنی سنگ بزرگ و در مدار الافاضل بمعنی خرمهره از جای نقل کرده
بهندی آنرا کوڑی گویند و نیز نوشته که لفظ بازار درین بیت موید انمعنی ست لیکن کلمه زنند
اندک ابائی دارد و تحقیق پیش مولف آنست که این نسخه غلط ست و صحیح خرسنگ بازیها زنند
و خرسنگ بکسر خای معجمه و سکون رای مهمله و کسر سین مهمله و کاف بازیست که بعربی مجوره خوا

وتفصیل آن در کتب لغت مسطور ست **قوله** دیگر باره با بلیس الخ قصه آنکه ابلیس معلم ملکوت بود شهرت

دارد و درین صورت تشبیه اطفال فرشتگان و تشبیه معلم با بلیس ظاهرست **حکایت** پادشاه زاده را نعمت فراوان

الخ **قوله** اعیان جمع عین بمعنی برادر پدر شارح فاضل گوید لفظ عربی را که اسم جامد باشد بالف و نون جمع کردن در

طریق فارسی نباید صحیح نیست که اعم باشد و چنانچه در نسخه دیده شده و شارح ناظم گوید که هر لفظ را که تازیست عجمی

ساخته نظر بلفظ فارسی جمع کرده اند مثل محبوبان و معشوقان و ساحلها و منزلها مولف گوید که این لفظ نظیر اعیان

نمی تواند شد بلکه نظیر آن ملکست یعنی پادشاه که ملکان جمع آن آمده انوری گوید **ع** منم سوار سخن گر چه نیستم

در زین ** زر دگر ملکان خنگ ابرش و ابلق ** و برین قیاس ست غلامان **قوله** منهیی بضم میم بمعنی آگاه

از منهی و یای مصدری بمعنی اسراف **قوله** غنج بفتح ضد بخل و آنکه بجیم فارسی شهرت دارد غلط عوام ست صحیح

بجیم تازیست و ظاهرا همین اشارتست قول مدار الافاضل و این لغت تازیست **ع** از لذت نا و نوش الخ

نی بمعنی نای گفته اند و تحقیق محقق آنست که نای و نوش عبارت ست از نغمه و شراب و آن کنایه ست از عیش

و عشرت **قوله** راحت عاجل لفظ عاجل بمعنی شتاب کننده ست و آجل بمد بمعنی مهلت کننده یعنی راحت

بالفعل را از بیم محنت بالقوه نمی توان گذاشت **قوله** هر که علم شد بسخا و کرم الخ یعنی مشهور شد **قوله** نتوانی

الخ نتوان مستمر در ینجا بمعنی نباید بستن **قوله** بلغ ما علیک الخ یعنی به رسان بسر دم آنچه بر تو نیست و مامور بدان

از امر و نهی پس اگر قبول نکنند ترا هیچ باکی و گناهی تو نیست **قوله** خیره سر بزیا الخ مفعول به صیغه مبنی باشد و هم توان

گفت که بنای عبارت بید و یا او فتاده در بند بود و درین صورت تمام جمله مفعول به خواهد بود **قوله** دست بر دست الخ

این عبارت دو محمل دارد یکی آنکه بیند متعلق باشد به دست بر دست یعنی دست بر دست زده میگوید که دریغ

حروف دانشمند نشنیدم دوم آنکه بیند بمعنی فریاد کند او یعنی در حالت که دست او بر دست بود از راه

افسوس فریاد کند که دریغ حروف دانشمند نشنیدم توجیه اول بهترست **قوله** نکبت در منتخب اللغات

بکسر خواری و خستگی و از قاموس بفتح مستفادست بمعنی مصیبت و درد سر الخ بیخ و بیخ رسانیدن **حکایت**

پادشاه سپهری را ادیبی داد الخ **قوله** بر همه عالم الخ آنچه از کتب لغت مستفاد شود آنست

که انبان بمعنی چرم ست که توشه و غیره در آن نگاه دارند اوحدی گوید انبان پوستی بیار آورده که

توشه و دیگر چیزها در آن نهند و عرب جراب خوانند و شارح فاضل نوشته که مراد از انبان

پوست رسمی متعارفست و شارح ناظم انبان بمعنی پوست پی لوبیا نوشته لیکن این هر دو معنی از

کتب لغت ثابت نشده و بعضی از شارحان سکندرنامه نوشته سهیل ستاره ایست که اول
بر ولایت یمن طلوع کند چه زمین یمن از زمین دیگر اقالیم بلند تر است و چون طلوع سهیل اول بر
یمن باشد گویا ولایت یمن از وست و بلغار یعنی ادیم طایفی در یمن پیدا شود و چون منجمان پیش
از یکماه خبر میدهند که در فلان وقت طلوع خواهد شد مردم آنملک چرم بسیار مهیا کرده بر در و بام و
دیوار میدارند تا رنگ و بوی از تاثیر سهیل پیدا شود پس چرمها که دران وقت رنگ و بو پیدا نکرده باشند
انبان و غیره ازان میساخته باشند و درینصورت انبان بمعنی پوست بی بو تواند بود لیکن مجاز باشد
و لهذا شیخ قدس سره نسبت ساختن ادیم و انبان بسهیل نموده **حکایت** یکی را شنیدم از پیران
که مریدان را الخ **قوله** مدهوش در مدار الافاضل مدهوش بیهوش و فارسیان بواو مجهول استعمال
کنند مؤلف گوید گاهی فارسیان واو معروف لفظ عربی را مجهول خوانند چنانکه غوطه و مدهوش کما
صرح بعض الفضلا و سبب این نوعی از تفریس بود پس مدهوش ماخوذ باشد از دهش بمعنی
متحیر و بمعنی بیهوش مجاز ست و غرض ازین بیت که ترا در وقتی فراموش نکرد که تو نطفه بودی یا مدفون در پشت
پدر و علقه مضغه بیهوش شدی در رحم مادر **قوله** خواهد کردنت روزی الخ لفظ روزی درینجا بمعنی
رزق ست پس تای کردنت بمعنی برای تو باشد **حکایت** اعرابی را دیدم الخ **قوله** جامه
کعبه را الخ بوسند بباء موحده و سین مهمله ست یعنی بوسه میدهند **قوله** کرم پیله و آن جانوریست که
ابریشم ازان حاصل شود **حکایت** یکی از تصانیف الخ **قوله** کژدم بعضی بکاف تازی گفته اند
لیکن شهرت بکاف فارسی و زای عجمی دارد **قوله** احشا بمعنی روده ها گفته اند و بهتر آنست که بمعنی
درون تن باشد چنانکه در مویدست **حکایت** فقیر را زن حامله بود الخ **قوله** ایثار بمعنی بخشش
قوله عربده یعنی جنگ **قوله** بقصاص الخ در بعض نسخ بعلت آن و در بعضی بقصاص آن واقعست
اول بهترست و در صورت دوم قصاص بمعنی پاداش خواهد بود و بدینمعنی هم در بعضی جاها دیده شده
قوله همین نقش هیولانی الخ مراد از نقش هیولانی جسم مرکبست از عناصر اربعه **قوله** پایبان مادر از
ننگرد فرزنگار الخ کلمه در بابای موحده زایده باشد بنا بر مذهبین و صاحب بهار عجم که از یاران مؤلف
است کلمه در را منفصل گفته اما اول اقوی ست زیرا چه در بعضی جاها لفظ در پا مکرر دیده شده و از
فسق درینجا مراد جنگ ست **قوله** داعی مراد از ذات خود ست و این وضع مظهر ست حیاسے

سفیر تا دلالت کند بر معنی که خود را بدان نام خوانده واز روی هیم نفس **حکایت** سالی نزاع **قوله** پیادگان
حاج حاج جمع حاجی ست یعنی حج کننده **قوله** شطرنج بازی معروف در اصل اگر لفظ هندیست چنانچه از
کتب تواریخ معلوم میشود پس معرب چترنگ بود وآن بازیست که در مشرق رویه هند که بدین زبان
پورب گویند شهرت دارد واگر فارسی بود پس معرب سترنگ خواهد بود چنانکه در جهانگیری ست
سترنگ گیاهی ست که بصورت آدمی بود ودر چین مهره چون در بازی مذکور نیز نام انسان بر چوب
تراشیده مثل شاه ووزیر بگذارند بدین نام موسوم شده بر هر تقدیر در اصل بفتح ست وشین
آن بکسر اول چنانکه در قاموس گفته **قوله** فرزین بفتح مهره شطرنج وبکسر نیز مدار الافاضل واین
را در لغات فارسی نوشته وفرزان بمعنی مذکور در ذیل لغات عربیه آورده واز قاموس ظاهر میشود
فرزان بکسر اول معرب آن وشارح فاضل گوید که فرزین بکسر اول عربیست اما چون شطرنج مستفرش
عجمیست عربی الاصل بودن فرزین صورت ندارد ظاهر آنست که معرب فرزین بفتح اول باشد چه فعلیل
وفعلول بفتح اول در لغت عرب نیامده ومولف گوید بخاطر میرسد که فرزان بفتح باشد در اصل بمعنی
عاقل ولهذا فرزانه بمعنی عاقلست وبزیادت های تحتنی تفاوت در الفاظ فارسی نمی شود چنانکه
خان وخانه ودان ودانه وبسبب تبدیل الف باشد ویا تبدیل حرف علت با هم در فارسی
بسیارست چنانکه در سراج اللغت نوشته ام پس اطلاق آن بر مهره شطرنج مجاز بود زیرا که
آن مهره را وزیر گویند ووزیر عاقل بود پس کسر فرزان که اصل ست از جهت تعریب خواهد بود هذا
غایة التحقیق **قوله** مردم گزای رانج گزای گزنده وگزند رساننده **قوله** حاجی تو نیستی الخ این
بیت وبیت سابق مردود قافیتین واقع شده اند **حکایت** هندوی الخ **قوله** نفط
بکسر دارو که حکما ساخته اند که هر جا اندازند آتش درگیرد ودر سراج بفتح وبکسر روغن اما بکسر
افصح ست مدار الافاضل **قوله** تراکه خانه نئین ست الخ بدانکه یا ونون برای نسبت آید چنانکه سیمین
وزرین واینکه بعضی نوشته اند که این یا ونون دلالت میکند که انچه منسوب است منسوب الیه ساخته مثل سیمین
وآهنین غلطاست بلکه گاهی بغیر آن هم بی نیز افاده میکند چنانچه دست نگارین ونمکین یعنی چیزی
منسوب بنی ودر هندوستان خانه نئین که بهندی چهپر گویند رواج دارد همین نسخه صحت دارد
که مراعات شاعری در آنست وعجب که شارح ناظم این نسخه اختیار نموده که تراخانه آتشین ست

بازی نه این ست و معنی ان ففسلبن نوشته که در آخر تحفهم سیمروی این بازی لائق شعر او ازنسبت و
یعنی خیلی غرابت دارد قوله وانچه ندانی الخ کلمه شین ضمیر بمعنی او راست یعنی هرچه جواب او
نه نیکوست مگوی حکایت مردی را درد چشم قوله بیطار بفتح طبیب ستوران و بیطر بحذف
الف کذا فی المنتخب حکایت یکی از بزرگان در ظاهر این حکایت با معنی باین باب [illegible]
آن وضع شده زیرا ندارد غیر از مراعات پدری و پسری حکایت پارسائی را دیدم الخ قوله
ای خواجه ارسلان و الخ ارسلان و اغوش هر دو بمعنی نباده است چنانکه در رشیدی ست و همین بیت
سند ست مولف گوید گمان دارم که ارسلان لفظ ترکی باشد چنانکه قزل ارسلان مرکب ست ازین قوله
طیره الخ بکسر اینجا بمعنی طیش ست یعنی خشمگین قوله تیرخ انداز بجیم فارسی در رشیدی بمعنی نشتر کمان
و در جهانگیری بمعنی مطلق کمانداز گفته شارح فاضل بمعنی اندازنده تیرخ که یکی از آلات حرب است
گمان نیست نوشته و بعضی بمعنی کمند انداز گفته اند و این هردو از لغت بثبوت نمیرسد قوله سلحشور
بکسرتین بمعنی کسی که ورزش آلات حرب کرده باشد و تحقیق این گذشت قوله باد و بند و الخ
مراد از هندو در ینجا دزد ست زیرا که پائین بلخ دیار ایران هندو نمی باشد مگر آنکه از بلخ بطرف هند
آمده باشند قوله بزه نکردی الخ یعنی زه نمی توانستند کرد قوله سایه پرورده الخ یعنی سایه
پرورده شده و تصدیع نکشیده قوله شیر کو تا کفت الخ بدانکه در لفظ گردان و مردان دو نکته ست اول صیغه
جمع بجای مفرد آورده و حال آنکه مراد ازان ذات قائل ست و این جهت عظمت و بزرگیست دوم نهاده
وضع مظهر باشد بجای مضمر یعنی من و این نیز نکته است چنانکه سابق اشارت بدان رفته و این
کمال بلاغت ست قوله کلوخ الخ وآن کلوخیست که مزارعان بدان کلوخهای کلان بکوبند و بشکنند
قوله شرزه بفتح شیر خشمناک و بیشه و دندان در اکثر کتب نوشته اند و اغلب که بمعنی سهمناک ست
صفت شیر و پلنگ الخ شود و بس قوله خم نکند الخ لفظ خم اینجا بتشدید ست و در فارسی این قسم
چند لفظ ست که آمده چون زر و سر و کر که در اصل به تخفیف ست و مشدد نیز آمده قوله یال تیغبازی کرد
حکایت توانگرزاده را دیدم الخ مدعا ازین حکایت آنست که درویش زاده چنان بمعنی [illegible]
یافته بود که توانگرزاده را الزام داده قوله صندوق شارح فاضل نوشته بفتح اول شهرت دارد بضم اول
تحقیق کرده اند چه فعلول و فعلیل بفتح نیامده مولف گوید این نوعی از فرس ست زیرا که فارسیان

مبر بفعلی که بدین وزن آمده بفتح اول خوانند چنانچه زنبور و جمهور و صندوق حتی که بعضی فردوس را که موافق قیاس
فارسیان بضم اول باید بفتح اول خوانده اند **قوله** کتابه بکسر اول آنچه بر عمارت نویسند مدار الافاضل
قوله رخام بالضم در مدار الافاضل سنگ نرم و قبل سنگ مرمر و نام شهری و در فرهنگ گلستان بمعنی
سنگ مرمر نوشته مؤلف گوید اصح بمعنی سنگ مرمر است **قوله** خشت فیروزه سنگ سبز رنگ
باشد یا کاشی کاری یا مبالغه است در تزیین **قوله** موت الفقراء الخ یعنی مرگ درویشان آرام بود چه دو جهت
یکی آنکه اینها در دنیا تصدیعه بکشیدند دوم آنکه در عالم آخرت از توانگران باشند و مرگ دولتمندان حسرت بسیار بود
چه آنچه گذارند بسبب آن حسرت برند و آنچه دران عالم نیابند بدان حسرت خورند **حکایت** توانگرزاده را دیدیم
الخ **قوله** اعدی عدوک الخ سخت ترین دشمن نفس تست که درمیان دو پهلوی تست مراد ازین حکایت آنست که هر
نفس کافر خود را نباید کرد **قوله** جهاد بفتح جنگ و آنچه بکسر مشهور شد از زبان عوام **قوله** خلاف نفس الخ یعنی هر
نفس که هر قدر مراد یافت نافرمان تر شد **حکایت** جدال سعدی با مدعی الخ مراد ازین حکایت ترغیب است
مر خوانندگان کتاب را که بدانند نه جمیع توانگران بد اند و نه همه درویشان نیک **قوله** دخل مسکینان اند یعنی
سبب دخل مسکینان پس ترکیب بجای خود باشد عالم زیر و بالا باشد و همچنین ذخیره گوشه نشینان **قوله** کهف مسافران
الخ یعنی پناه مسافران **قوله** قصد مکارم یعنی پس مانده خوردنهای ایشان بر ضیافت محتاجان است **قوله** ارامل
جمع ارمل بمعنی مردی بی زن و زن بی مرد و در کفایه بشرح هدایه جمع ارمل بوزن احمق بمعنی مرد و زنی که قدرت
بهیچ چیز نداشته باشد. نوشته و درینجا مراد بیوگانست و معنی اول نیز درست میتواند شد یعنی کسانیکه جمعیت
خانه ندارند و بنان محتاج اند چه جمعیت خانه و پختن نان اکثر موقوف بر زن است و موافق معنی صاحب
کفایه ظاهر است **قوله** جیران جمع جار بمعنی همسایه **قوله** توانگران را الخ مراد ازین بیت تعداد خیرات
توانگر انست که از دست مفلسان نیاید **قوله** آنکه بظرف زمانست یعنی آن وقت **قوله** اعتاق بنده
آزاد کردن **قوله** قربانی بیای معروف آنچه قربان کنند **قوله** مالی مزکی الخ یعنی مال پاک که [illegible]
زکوة است برآورده باشد **قوله** عرض مصون عرض بکسر بمعنی جسد و تن و مصون بمعنی مصون و
محفوظ **قوله** از دست تهی الخ یعنی هر چند فقر بذات خود خوب باشد لیکن فیض آن لازمست بخلاف
غنا که فیض آن متعدیست و همین وجهست ترجیح آنست بر فقر **قوله** عشا بالفتح طعام بیگاه یعنی آنچه بعد
دو پاس روز خورند اینست مفاد شارح فاضل و در مدار الافاضل عشا طعام شبانگاه و در صراح

مقابله واضح ست قوله اعوذ بالله من الخ مکب اسم فاعل اکباب بمعنی بر رو افتادن چنانکه در
منتخب اللغات ست پس مراد از فقر صاحب فقر باشد و بعضی گویند که اکباب بمعنی بر رو افگندن نیز
آمده مولف گوید که پناه جستن بخدا از چنین حالت ست از صاحب چنین حالت پس دوم بهتر
باشد قوله و مجاورة من الخ یعنی دیگر پناه میجویم بخدا از همسایگی که دوست نمیدارم مخفی نماند
که این عبارت دخلی بمطلب ندارد از جهت آنکه تمام عبارت نقل کرده آورده قوله الفقر سواد
الوجه الخ یعنی اضطرار و گدائی روسیاهی ست در هر دو جهان قوله الفقر فخری یعنی فقر موجب
فخر منست قوله ابرار جمع بر بمعنی نیکان قوله لقمه ادرار الخ الالاق نوشیدن بر لقمه درینجا آمده و
در اصل همین ست لهذا نوشش کردن بمعنی خوردن آمده قوله وقت بسیج بفتح و یای مجهول
بمعنی ساختگی و آماده شدن ست و بعضی گویند که بای موحده آن از کلمه نیست و بعضی دانا که بسیج بتخفیف
باشد قوله کاد الفقر الخ نزدیک ست قوله ید علیا یعنی دست بلند که عبارتست از دست صاحب
عطا قوله ید سفلی دست پست که دست گدا و محتاج باشد قوله اولئک الخ یعنی مر ایشانراست
رزقی مقدر و معین قوله وقاحت بی شرمی قوله مشتی شارح فاضل از جهانگیری مشت بمعنی
جماعة قلیل و بی اعتبار کرده و تحقیق آنست که بمعنی مجازست و معنی بی اعتبار از همه تنگ مستفاد
شده و لهذا شارح ناظم بمعنی مطلق گروه گفته لیکن اغلب آنست که بمعنی گروه قلیل بلکه صواب چنان مینماید که بمعنی چیز قلیل باشد
مرزا جلال اسیر گفته شعر و شان مشت گلاب بجبین باز زنند و نیز گویند که فلان مشت استخوانی بیش نیست قوله بی من
و اذی الخ من بمعنی منت و اذی بمعنی آزار یعنی چیزی بکسی که میدهند بی منت و آزار دهند درین صورت احسان
ایشان منجر بگناه شود زیرا که خلاف حکم شرع ست و تحقیق آن در شرح منت در اول کتاب
گذشت قوله متعففان مشتق از تعفف ماخوذ از عفت بمعنی درشتی کنندگان قوله تا بار عزیزان الخ
یعنی تا عزیزان بار نهند قوله تحقیق تراست الخ مخفی نماند که لفظ کس دو معنی دارد یکی شخص
آدمی دوم مرد خوب که مرد آدمی عبارتست از آن و این اگرچه مجازست اما شهرت گرفته و درین عبارت
نکته التفات بکار برده و التفات آنست که بکر دانسته معنی کلام شخصی بسوی معنی دیگر که مراد قائل
نباشد چنانکه در مطول مسطورست که قبعثری نام شاعری در باغی نشسته بود اتفاقا حجاج
ظالم در آن باغ وارد میشد به قبعثری گفت که اللهم سود وجهه ای بار خدایا سیاه کن رو

او را یعنی بحجاج رسانیدند حجاج شاعر را طلب داشته پرسید او گفت بلی گفته ام اما در حق انگور وتوکی
از انگور بود که بوقت پختن سیاه گردد پس حجاج گفت لاحملنک علی الادهم یعنی ترا سوار سازیم بر ادهم
و ادهم دو معنی دارد یکی زنجیر دوم اسپ سیاه شاعر گفت مثل الامیر یحمل علی الادهم والاشهب یعنی مثل تو
پادشاهی که سوار سازد مراد ادهم که اسپ سیاه است و اشهب که اسپ سرخ رنگ بود پس حجاج گفت
وهو حدید یعنی آن ادهم حدید است و حدید نیز دو معنی دارد یکی آهن باشد دوم تیز و تند پس شاعر گفت
لئن یکون حدیدا خیر من ان یکون بلیدا یعنی اگر تیز رو و تند باشد بهتر است که پالانی و کمراه باشد و
همین قسم ست این عبارت یعنی هرگاه دربان میگوید کسی اینجا نیست راست میگوید که کسی نیست
چه از اول معنی اول مرادست و از دوم معنی دوم **قوله** بعلت آنکه یعنی منع دربان و جواب او بدان
سبب ست که از رقعه گدایان رنجیده اند **قوله** چنانکه بجای الخ یعنی این بجان آمدن ندار خست
ست بلکه از کثرت توقع متوقعان ست که اینها را هیچ وجه سیری نیست **قوله** مشغول خرج کفاف
الخ یعنی مشغول خرج روزمره **قوله** بشره الخ شره بفتحتین غالب شدن حرص **قوله** در نقبها گرفته
الخ یعنی شیر مردان از جهت اضطرار بخانه مردم نقب زده اند و آنها را در این حالت مذکوره گرفته اند
بلکه معابد و مساکن بزرگ را سوراخ کرده اند **قوله** احصان بمعنی نگاه داشتن از بد بیها و این ماخوذ است
از حصن لیکن بمعنی زن خواستن مستعمل شده و ظاهر ادراصل مجاز است **قوله** بهم سنگساری بود
و این از جهت حد لواطت یا زنا باشد **قوله** لا رهبانیة فی الاسلام الخ یعنی نیست رهبانیت که زن نسازد
است در اسلام و آن باز داشتن نفس ست از حظوظ شرعیه نیز **قوله** دست بر دل
الخ دست بر دل بودن کنایه از بیقراری و اضطراری زیرا که هر کرا دل می طپد دست بر دل خود میگذارد
و دست بر دل گذاشتن بمعنی تسلی کردن آمده **قوله** محال ست الخ یعنی محال عادتست والا ممکن
بعادتست با وجود هزار زنان مرتکب منهیات شرعیه باشد چنانکه در بعضی امرای اینوقت محسوس
میگردد **قوله** ولیکن چو رشتی الخ یغما بدو معنی آمده اول غارت و تاراج دوم شهریست اول اولست
و دوم دوم **قوله** من کان بیمین یدیه الخ یعنی کسیکه باشد پیش او خرمای تازه نمیکند انگور او را
نیاز نست میگرد و اند خرمای او را از سنگسار کردن خوشه های انگور و عناقید جمع عنقود است بمعنی اول بمعنی خوشه
انگور **قوله** چه مایه مستوران الخ مایه در اصل بمعنی اصل و ماده است و مجازا بمعنی مقدار آمده لیکن در اینجا

لفظ وقد رساییه که در اشعار خواجه نظامی واقع ست **قوله** عرض بکسر یعنی آبرو وناموس **قوله** بیدق پیاده
شطرنج لیکن بکسر شهرت دارد **قوله** مبالغه واستعاره نیست اگر مبالغه واستعاره بواو عطف باشد مراد از
استعاره استعاره باشد واگر بی واو بود یعنی مبالغه استعاره کرده شد **قوله** ودرین ورز الخ یعنی ورزش
آموزی کن که درین تو دران بمانی وبعبارت آرائی بپیچ **قوله** چون آذر الخ آذر یعنی گویند نام پدر ابراهیم
ست علیه السلام وبعضی گویند نام پدر او علیه السلام تارخ بود وآذر عم آنحضرت بود وپس اطلاق پسر برادر
زاده مجازا باشد **قوله** لئن لم تنته الخ یعنی هر آئینه اگر باز نمی آئی سنگسار میکنم ترا بجا که وست یعنی بحکم بودن
مردی عادل راضی شدیم **قوله** لذته یعنی گزیدن **قوله** نعیم بهشت چنانکه در اثر وارد ست الجنة محفوفة
بالمکاره یعنی بهشت به مکروهات پیچیده شده یعنی گرداگرد بهشت مکروهات ست تا انها نرسی وازانها نگذری
باو نرسی **قوله** نساجیر ند الخ یعنی پیش رنگی عربی آرامی از غم ودربعضی نسخه شاکی بجای نساجیر واقع ست
واین اگرچه من حیث المعنی صحیح ست لیکن انسق عبارت میرود **قوله** کفور یعنی کفران کنند نعمت
قوله خر مهره ودر رشیدی مهره بزرگ کم بها ودر مویدالفضلا نقل کرده که خرمهره مهره ایست که آنرا برنگ داغ
بر گردن خر می بندند وظاهر اینجا آنست که سپیدی آنرا الکودی گویند وآنرا آرایش خران سازند وخر در اینجا
یعنی بزرگ نیست چنانکه در رشیدی فهمیده وگویا مقابله که درین بیت ست دلالت کند به یعنی داشت
قوله توانگران الخ حکم خیری گرفتن عدم مبالات ست بآن چیز وقصد نمودن بدان **قوله** ومن یتوکل
الخ کسیکه توکل واعتماد کند بر راقی خدا بس ست او تعالی مران کس را **قوله** مست ملاهی الخ یعنی از
کثرت لهو ولعب بیخبر از حقیقت شده اند **قوله** گربه عالم هر قید کلمه هر ونید که بصیغه جمع واقع ست نظر براینکه یعنی هم
عالم که معنی جمعی ازان حاصل شده واقع شد **قوله** ازمه بکسر زای معجمه وتشدید میم جمع زمام یعنی مهار **قوله**
ثغورها ثای مثلثه وغین معجمه جمع ثغر بکسر یعنی سرحد یعنی نگاهدارنده های سرحدهای ممالک اسلام اند **قوله**
ادام الله تعالی الخ یعنی همیشه دارد خدا تعالی ایام دولت او وپایداری وباد اعلام او را **قوله** بعد از مجازا
مخفف مجازات ست یعنی سزای یکدیگر دادن واین تصرف وتخفیف فارسیان ست چنانکه مواسات ومدارات
که مواسا ومدارا گویند **قوله** که دنیا وآخرت بردی الخ یعنی ثواب دنیا وآخرت حاصل کردی **باب هشتم**
در آداب صحبت وحکمت **قوله** خورد گشت الخ یعنی خود منتفع شد ودیگران را هم بهره ورساند
قوله هشت بکسر یعنی گذاشت **قوله** لکن نماز بران الخ ظاهر آنست که بیان آن بعکس مصرع دوم ست

وکاف این مصرعه بیانیه وکاف که هیچ نکرد تعلیلیه باشد یعنی نماز بران شخص مکن که عمر در سر تحصیل مال
صرف کرد و مال را نخورد چرا که او هیچگاه نکرد پس شخصی که چنین باشد که هیچگاه نماز و نیاید او جماد است و
نماز بر جماد درست نیست درینصورت تعقید لفظی خواهد بود و میتوان گفت که عبارت هیچ نکرد مجمل ست باز
در مصرعه آینده تفصیل آن کرده درین صورت بهر تقدیر خالی از چیزی نیست **قوله** موسی علیه السلام قارون
را الخ **قوله** احسن کما احسن الله الیک یعنی نیکی کن چنانکه نیکی کرد خدای تعالے بسوی تو ای باتو **قوله** تشرعا
اندازه الخ مصرع در سر تشییر کردن خود را بکشتن داد نست در طلب آنچیز **قوله** عبد ولاتمنن یعنی بود و بخشش کن
و منت بگذار زیرا که فائده تبرعا نکرده است چه از جهت نیکنامی دنیا و از جهت ثواب عقبی درینصورت خود ممنون تا
ست **قوله** هیچ نکرد یعنی ریشه و اینه و هیچ قائم کرد **قوله** بالای او بالا دو معنی دارد یکی قد و قامت دوم بمعنی بلند
و سامانی گوید بمعنی والاست درینصورت یک معنی باشد مولف گوید که معنی مصرع شیر آمد چنانکه گویند بالای بام بر آمد
یعنی بربام بر آمد بهر این تقدیر معنی خواهد بود و اینکه معنی والا گفته ظاهرا درست نباشد چرا که والا بمعنی بلند
است بحسب قدر و مرتبه چنانکه در رشیدیست بخلاف بالا و سر بلند و بالا گویند بمعنی بلند قامت و تحقیقا
تحقیق آنست که چون همه معانی نزدیک هم اند میتوان که بعضی مجاز باشد که شهرت گرفته باشد درینصورت
قول سامانی صحیح باشد **قوله** منت منه اره الخ یا اینجا بمعنی نجیبت و مراد ازین شه درختست که قریب باشد به
هیچ پیش مجاز بود و بمعنی مذکوری اضافه نیز چنانکه شیخ فرماید ـــ درختی که اکنون گرفتست پای بیک نیروی
مردی بر آید ز جای الخ وگر همچنانش الخ و قول شارح فاضل که بی اضافه مستعمل نشود و در مصرعه تلمیح ست بجاو
کریمه لاتبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی **قوله** نه تحقیق بود الخ خبر نیست مقدم بر مبتدا که اول مصرعه دوم واقع است
از جهت اهم بودن نفی دانشمندی و محققی از آن شخص و درین بیت بکنایه تشبیه ست عالم بی عمل را بشتر
که حامل کتب باشد و اینجا مفاد کریمه مثل الذین حملوا التوراة الخ **قوله** پاک بسوخت یعنی تمام بسوخت
قوله بهیند می سه الخ یعنی مردم باو راه می یابند و او بسبب کور باطنی راه نمیداند **قوله** بدولت تو الخ لفظ بدولت
بمعنی بسبب مستعملست چنانکه گویند بدولت فلانی اینکار صورت گرفت پس مراد آن باشد که بسبب
تو گناه میکند و شرکت تو این عمل مینماید و تو در آن گناه شریکی و بهتر است که بدولت تو بمعنی در دولت
تو باشد **قوله** حنظل این لفظ بفتح شهرت دارد و صاحب منتخب بکسر تحقیق نموده و آن ثمریست معروف بفارسی
خربزه ابوجهل نیز گویند **حکایت** بدوستی **قوله** و بآواز خوش کودکان الخ مراد از آواز نه خوش

خوب و شیرین ست که اطفال را باشد **قوله** که آن بخیال الخ یعنی آواز خوش اطفال بخیالی که در دل
ایشان بگذرد بدل شود چه اینها قیاحت فهم نیستند بلکه بخیال چیزی بر گردند **قوله** و آن بخوابی الخ
یعنی قرب پادشاهان بخوابی مبدل گردد یعنی هر گاه خوابی ببیند و تعبیرا زتو پسند و تو تعبیر آن بنادانی یا هوا
مزاج بعبیرنگوئی مزاج تغییر یابد و قرب برود **قوله** معشوق هزار دوست را دل ندهی الخ یعنی معشوقی بسیار
آشنا یا مجبول هر جای بود ای معشوقی که هزار کس او را دوست دارد **قوله** و رسیدهی الخ یعنی اگر عاشق
چنین کس شوی باید که قرار بر جدائی بدهٔ زیرا که حصه رسد نخواهد رسید بدانکه این بیت در ظاهر مضمون
کلیه ربط ندارد مگر آنکه گویند تمثیل احوال سلاطین ست شخص هزار دوست **قوله** هر آن سری الخ
سر بالکسر و تشدید یای مهمله یعنی راز **قوله** نهاشی این لفظ مخفف خاموشی ست و قاعده تخفیف
در فارسی شائع ست چنانکه از کتب لغت و موارد استعمال بظهور می پیوندد و اینکه شارح فاضل از
جهت ضرورت شعر گفته خطاست **قوله** سخنی در نهان الخ احتمال دارد که بباید و شاید بصیغه اثبات بود
یعنی مخفی بهمان سخن باید گفت که در انجمن توان گفت پس سخنی که لائق انجمن نباشد نهان نیز نباید
گفت زیرا کتمان سخن مشکل ست و می تواند که هر دو نفی باشند و معنی این ظاهرست **حکمت**
دشمن ضعیف الخ تملق یعنی خاموشی و غلط **قوله** سخن در میان دو دشمن الخ **قوله** هیزم کش الخ و آن کسیست
که هیزم بر سر می آرد یعنی سخن چین آن آتش جنگ در میان می آرد **حکمت** هر که با دشمنان الخ زیرا که
در صورت جنگ تو دشمنان و دشمن دوستان تو بوند پس کینه دشمنان در دل دوستان باشد
و چون با ایشان صلح کنی دوستان تو آزرده شوند زیرا که دوست دشمن دشمن ست و تو در نیوقت دوست دشمنان
خود شدی **حکمت** چون در امضای کاری الخ امضای کار روان کردن **قوله** بی آزار الخ یعنی در نظر تو
بی آزار باشد ای کم آزار زیرا چه بی آزار بودن ضرورنیست چنانکه دار دست من ابتلی بلیتین فیختار اهونهما
یعنی کسیکه مبتلا شود ببد و بلا اختیار کند آسان تر از آن دو **حکمت** تا کار بزر الخ **قوله** السیف آخر الخ
یعنی تیغ آخرین حیله هاست پند بر عجز دشمن الخ **قوله** لاف از بروت تو مزن لاف از بروت زدن بمعنی
از تکبر و غرور حرف گفتن ست یعنی متکبر و مغرور مباش و از اندیشه پاک شو **پند** هر که بدی الخ یعنی خلق
از بلای آن مفقود نجات یابند و او بسبب کشته شدن بغضب اللہ ماخوذ گردد و انیده قریب که ظالم نشود بسبب
[illegible] آزار الخ یعنی بد زخم کسی که خلق آزار باشد **پند** تشخم پیش از عدلی الخ اکثر مردم را

متنفر گردانند از شخص خشم کنند . و شارح فاضل نوشته یعنی آن شخص را که بروی خشم بیوقع نمایند
و این خطاست زیراکه مدعا آنست که آدمی از خشم بیوقع چنان شود که مردم ازوی نفرت کنند و همچنین از
لطف بیوقت در نظر خلائق خفیف گردد چنانکه ظاهرست **قوله** دست تغابن این اضافه برای ادنی
ملابست یعنی دست سبب تغابن و زیانکاری بر هم ساید پیرانه یک پنان الخ کلمه انه گاهی مفید
معنی نسبت باشد چنانکه گوئی فلان خردمندانه میگوید ولی باگاه و دردانه وگاهی مفید معنی وقت چنانکه پیرانه و حق آنست
که هر دو جا یای برای تشبیه هست در اول ظرز ملوبار بانو دست و در دوم معنی وقت و پیرانه سر نیز با
لفظ سر نیز آمده یعنی ان وقت پیری با سرست که عبارتست از سفیدی سر و آن کنایه هست از شیب
و آنچه در رشیدی هست که ان برای نسبت نیست بلکه های نسبت در آخر الف و نون جمع زیاده
کنند پس بی باکانه بمعنی حالتی هست که بی باکانه باشد محل نظرست زیراکه پیرانه سر بمعنی درست نبا
نگارنه تکلف بسیار **قوله** نه پندارم از خاک الخ یعنی باوجود چندین سرکشی ترا از خاک آفریده ندانم بلکه جسم
آتشی و در بعضی نسخ نه پندارم از خاک باز آتشی و اینهم ظاهرست **قوله** در خاک بیلقان الخ بیلقان
بعضی بیای موحده و یای مجهول گفته اند و آن شهری ست از ایران که مجیر شاعر از آنجاست
مؤلف گوید که چون قاف در فارسی نیست ظاهر معرب بیلکان باشد پس در معرب یای مجهول
نبود و مفتح بود چنانکه بعضی نوشته اند یا آنکه یای آن معروف بود **حکمت** بدخوی در دست الخ و آن
دشمن خوی بد اوست زیراچه هر جا رود با مردم بدخوئی پیش کند و آن موجب دشمنی خلائق با او
گردد **قوله** کمانداره کمن الخ یعنی کمانداره کرده است فایده گوئی سکوت اختیار کن و سنگ که از آلات
حربست در آنجا به معنی کنایه هست از کمال احتیاط **قوله** از آنکه که بجنین الخ یعنی یکی از دو خوی بهاپند
خبری که موحش الخ خبر موحش که دلها از شنیدن آن بدرد آید مثل خبر موت کسی یا تباراج رفتن
مال کسی پس خبر قصد کسی برای کسی و مانند آن در آن داخل نیست زیراچه در ظاهر اگرچه موجب
ازا است لیکن در واقع موجب شادمانی اوست که شنیدن این خبر علاج آن تواند نمود **حکمت**
پند پادشاه را الخ بسیج سخن گفتن الخ یعنی قصد سخن گفتن **قوله** در گوش گیرد یعنی بهتر آنست
که گیرد در اینجا بمعنی لازم باشد یعنی اثر کند **پند** عیب دشمن الخ **قوله** غرور مدح الخ یعنی
غروری که بسبب مدح گفتن متوقع بهم رسد آنرا احتشم مکن **قوله** دام رزق تقدیم زاسے معجمه ریاد

نفاق و آن اشارتست بفریب دشمن **حکمت** نصیحت احمق الخ **قوله** لاشه مرده آدمی
و حیوان رسیده و شارح فاضل حیوان کشته از بز و گوسفند و در مدار الافاضل بمعنی خر و در مؤید
ضعیف و لاغر و در بعض کتب ترجمه حمار نوشته اند مولف گوید بعضی از تحقیقات این لفظ
گذشته و حق تحقیق آنست که اطلاق این لفظ دو قسم ست یکی آنکه صفت خر واقع شود چنانکه خر لا
لاشه خر گویند بلکه تنها لاشه نیز آمده و درینجا بمعنی خر زبون و ضعیف ست و دوم بمعنی کشته و
مرده آدمی و حیوانات ست و بسبب این اشتراک ارباب لغت در اشتباه افتاده اند **قوله** کعب
شتالنگ **قوله** الا تا نشنوی کلمه تا اینجا برای زینهارست **پند** هر کس را عقل خویش الخ **قوله**
بطنز گفت یعنی از روی طعنه و سرزنش این قسم خورده در بین طعن کنایه است سر پای خود **قوله**
منعدم گردد بعضی گویند منعدم غلط است و صحیح معدوم و ظاهر از آنست که انفعال قبول فعل میخواهد
و عدم چیزی نیست که شی آنرا قبول کند **پند** هرچه زود برآید الخ **قوله** خاک مشرق شنیده ام
یعنی در مشرق که عبارتست از ملک مشرق رویه معمور عالم برین تقدیر کنند بمعنی سازند باشند چنانکه
درین بیت خواجه **ع** گفتم این جام جهان بین بتو کی داد حکیم * گفت آنروز که این گنبد مینا میکرد
و صاحب فوائح درین کردن را بمعنی جعل بسیط گفته و میتوان گفت که خاک مشرق مفعول کنند باشد
و کلمه را محذوف بود برین تقدیر معنی چنین باشد که شنیده ام که خاک مشرق را در چهل سال کاسه
چینی می کنند لیکن اول مناسب ست بقرینه بیت آینده که کردن درانجا مخصوص بمعنی ساختن ست
قوله مرغک از بیضه الخ و مراد از مرغ درینجا بچه مرغ خانگی ست که عبارتست از ماکیان چنانکه در محاوره
عراقیان مرغ و خروس عبارتست از ماکیان و خروس و گردانیدن عبارت از ظاهر از آنست
که بچه بعضی از مرغان چنانست که بعد دیری طلب روزی کنند مثل کبوتر و فاخته و انحال حال بچه ماکیان
قوله نظر و عقل الخ مراد از نظر درینجا فکر ست در امور نه بمعنی نگاه و در بعض نسخ بجای عقل و تمیز واقع
و این ظاهرست **قوله** آنکه ناگاه کسی الخ لفظ کس درینجا بمعنی معتبر و صاحب قدر و شعور بود یعنی
بچه جانور که او اهل صاحب قدر و شعور می شود بجائی نرسد و بی عقل ماند بخلاف بچه آدمی که بحکمت
ترقی میکند و بسبب فضیلت تمکین از هر چیز گذشته است و خلیفه الهی گردید **قوله** که آهسته سبق
برد الخ شارح فاضل گوید که سبق بسکون بازپیش رفتن و از دیگران در گذشتن الخ با آنچه گردند

میدان اسپ بازی و تیر اندازی اینجا چون بفتحتین واقع شده همین معنی اخیر مراد ست و اگر بفتح اول
بجهت ضرورت ملاحظه معنی اول ملحوظ دارند هم وجه صحت دارد انتهی کلامه مولف گوید یعنی اول اینجا نیز
صحیح نمی شود چه بلند بالا به میدان بموقع نمی شود پس صحیح معنی دوم ست و تیز تجویز ضرورت بر استادان
عالی از کراهت نیست و آنچه در بعض کتب نوشته ام که قادر سخن را جائز ست که تصرف در بعضی کلمات
کند مطلبش آنست که اگر خواهد بکند بی عجز و ضرورت در صورت عجز ظاهر ست و درین دو تفاوت بسیار ست
فافهم و لا تغلط و بعضی بمعنی اول نیز بفتحتین گفته اند چنانکه شارح ناظم آورده **قوله** از لوم لائم یعنی از ملامت
ملامت کننده **قوله** بهائم جمع بهیمه یعنی چار پایه **پند** هر که با بدان نشیند الخ بدانکه در عرف میگویند
که از علائی نیکی نمی بینیم یعنی از و انتفاعی بما نرسیده درین صورت با مضمون ابیات آینده مرتبط نمی شود پس
نیکی دیدن درینجا کنایه از فلاح و صلاح باشد یعنی از روزگار نه پسندند و آن عبارت ست ازان
که خود بد شود چه اگر نیک بودی جفای آن از روزگار رسیدی **قوله** از بدان جز بدی نیاموزی الخ یعنی از بدان
غیر از بدی نیاموزی چرا که از ایشان کار نیک نمی آید چنانکه از گرگ پوستین دوزی نیاید
پند از بیدل الخ مراد از بیدل کسی ست که قوت دل و حالی نداشته باشد و مراد از پوست
بی مغز میوه باشد از قسم بادام و پسته و مانند آن کنایه ست از کسی که ظاهر آراسته و باطن خراب بود **حکمت**
نه هر که در مجادله چست الخ چستی در مجادله عبارت از لقلقه زبانی و اظهار علم ظاهر ست **حکمت** هر که با بزرگان
الخ اوچ بلام و واو معروف و جیم فارسی بقول بعضی کسی که یکی را دو بیند کذا فی مدار الافاضل و در رشیدی
که اوچ بلام یعنی سر بسته ماده زیاد ست و معنی احول کوچ ست بکاف مولف گوید در اکثر فرهنگها بلام دیده
نشده و همچنین در نسخه گلستان که بنظر مولف درآمده درین بیت پس احتمال دارد که کوچ نیز بمعنی
آمده باشد یا تصحیف اوچ قوچ بقاف بواو رسیده و جیم فارسی گوسفند سر زن و قچ بحذف واو نیز این کلمه
ترکیست **پند** پنجه با شیر الخ پیش سر پنجه الخ لفظ سر پنجه درینجا یعنی قوی دست ست و ظاهر آنهم
بود که مشق زر پنجه رسانیده باشد **حکمت** بی هنران الخ در پوستین افتد الخ در پوستین افتادن
کنایه از عیب جوئی ست **قوله** کند سر انگیزد الخ غیبت بکسر چیزی که عقب شخصی گویند که اگر آن بشنود آزرده
شود بشرطیکه راست باشد و الا بهتان ست و کوته دست کنایه است از نارسا **حکمت** حکیمان
دیر دیر الخ **قوله** سد رمق و آن چیزیست که بدان جان در قالب توان ماند و معنی حقیقی آن بستن جان

باقی مانده است **حکایت** حکیمی که با جاهلان الخ **قوله** تا دل خویشش نیازارد الخ کلمه تا درینجا بمعنی زنهار است و در بعض نسخ خاطر خویش واقع است سهو و تقدیر نفی در مقام نهی آمده است و این باقتضای ضرورت ترتیب خبر است شرط یعنی احتیاج نهی نیست بلکه اینجا هم مندست **حکمت** خردمند اگر **قوله** او باشش جمع بوشش بمعنی مردم مختلط و بفارسی آن بمعنی رند و بی باک استعمال نمایند **قوله** گند بسیر یعنی بوی پیاز بسیر بدانکه گند در فارسی بمعنی بوی بد است و در هندی کنده بدال مخلوط التلفظ بها بمعنی مطلق بوی و همچنین لفظ سمن که در فارسی گلیست مخصوص و در هندی مطلق گل را گویند و تبر دیگست بدین لفظ مشک که فارسی خوشبو معروفست و در هندی تجاهل مطلق بوی را گویند **حکمت** گوهر اگر در خلاب افتد الخ خلاب زمین گلناک که پا دران نماند و بدشواری برآید و در مدار الافاضل بکسر و قیل بفتح آب و گل و سرگین که گنده شود و خلب بفتحتین یا بضم اول بدین معنی در عربی آمده **حکمت** خاکستر نسبتی الخ **قوله** که آن خود را الخ یعنی قیمت وعزت بشکه خاص اوست نه از نسبتی حاصل شده **قوله** چو کنعان الخ کنعان نام پسر نوح که در طوفان غرق شده و ظاهرا شهر کنعان بنا کردهٔ اوست لیکن شهرهای قدیمه در طوفان غرق شد پس درین صورت کنعان نام دیگری باشد که بانی آن شهر بود **قوله** اگر دارای نکو گوهر الخ مراد از گوهر درینجا شرف نسبت است **حکمت** مشک آنست که الخ بدانکه بوئیدن در عرف بمعنی بو کردن است و سعدی و همین شهرت دارد و ازین فقره معلوم میشود که لازم نیز آمده و لفظ بو با که بمعنی بو دهنده آمده نیز دلالت می کند که بمعنی لازم آمده از عالم گویا بمعنی گوینده **قوله** عالم اندر میانه الخ لفظ عالم مبتدا است و خبر آن مصرعهٔ اول بیت دوم است و مصرعهٔ دوم این از راه قلب میان واقع است و در اصل مقدم است یعنی مثلی گفته اند کاملان که عالم در میان جاهلان شاهد بیست در میان کوران که هیچکس خبر از حسن و جمال او ندارد و همچنین مصحفی در کارخانهٔ کافران که کسی آنرا نمیدانند و تعظیم نمی کنند و این خبر بعد خبر است یا معطوف بحذف عاطفت اول بهترست **حکایت** چون طبل غازیست الخ مراد از طبل غازی طبلی که امرا و سلاطین دارند که آن بلند آواز تر است از دیگر طبلها و از غازی رسن باز مراد نمی تواند شد چه رسن بازان دهل دارند نه طبل پس آنچه شارح فاضل نوشته که بلفظ غازی بمقابله عطار واقع شده و در اصل مطلب دخلی ندارد و بلکه ربطها بمبهم است چه غازی بمعنی عربی آوبخواه فارسی بمعنی ابولی و رسن باز اضافه بیای اختراز نیست

بخلاف اضافه طبلهٔ عطار درست نیست **قوله** زندیق علامه تفتازانی گوید که زندیق کافری که منکر
حق تعالی ست و فاضل چلپی گوید که بعضی گویند که معنی او زندی ست و زند نام کتابیست که از مزدک
ظاهر شد در زمان قباد پس قتل کرد او را نوشیروان و صاحب رشیدی گوید که زندیق معرب
زندی ست و شارح ناظم گوید که زندی کافریست که بدو صانع قائل ست و بنور و ظلمت و یزدان و اهرمن
ازان دو تعبیر کند و صاحب قاموس گوید معرب زن دین ست یعنی آنکه دین زن دارد و گویا نسبت
از دین سست و شارح فاضل گوید زندیق آنکه کفر خود را پنهان کند و اظهار مسلمانی نماید و آن معرب زندیک
است بفتح بمعنی آنکه بکتاب زند عمل نماید و زند کتابیست که زردشت دعوی کرده که آسمانی ست
و چون در تعریب رعایت عربی کنند و در عربی تعلیل بفتح اول نیاید بکسر اول خوانند چنانکه سرقین
که بکسر اول معرب سرگین ست فقیر مولف گوید آنچه فاضل چلپی نوشته خطای محض ست زیرا که مزدک
که در وقت قباد خروج کرد مزدک نام داشت مخالف دین زردشت بود لهذا نوشیروان که زردشتی
بود او را کشت و آنچه عزیزان نوشته اند از تحقیق دور افتاده اند و آنچه شارح فاضل نوشته تحقیق
نه دیگر ست پس گوئیم که زندیق در اصل معرب زندیک ست و آن مرکب ست از زند و یای نسبت
و کاف تصغیر و مجازا بر کافر بیدین و از دین برگشته و مختلف المذهب اطلاق کرده اند و وجه کسر اول
همانست که شارح فاضل گفته لیکن سرقین نظیر آن نمی تواند شد چرا که در فارسی سرگین
بکسر اول شهرت دارد **قوله** در خرمی الخ در اکثر نسخ به بند بصیغه امر واقع شده لیکن اصح چنین
ست ـــه در خرمی بر سرا الست بند یعنی دروازهٔ خوشدلی بر خانه بند ست ای خوشدلی
دران راه نیابد که آواز زن ازان می آید یعنی در هر خانه که زن دران بود و بر تقدیر نسخه مشهور معنی
چنین ست که خرمی را در خانه که زن باشد راه مده و مگذار که عیش و خرمی دران راه یابد و این
خالی از تکلف نیست **حکمت** راتخ قوت بواو معروف بمعنی خوراک یعنی کسیکه مفلس
بی چیز بود در رای او مصلحت او بهمه فنون و حیله ست که چیزی بهم رساند و زری مرد جاهل
بهمه حیل و بعقل آنست **قوله** سلاح جنگ خود ست یعنی برای قتل خود سلاح بهم میرساند
شعر قطرت علی الخ یعنی قطره چون بقطره جمع شود جوی آب میگردد و جوی که با جوی که متفق
گردد دریا می شود و شارح فاضل میگوید که ضمیر اتفقت بموقع ست اما ضمیر تانیث اجتمعت که بجای

شهر اجمعیت خالی از تردد نیست بجهت آنکه مذکر ست چون جنس بمعنی جمع نیز آمده چنانکه در صراح تصریح
نموده درین صورت ارجاع ضمیر جمعیت بنظر معنی جمعی صحیح می تواند شد اگرچه اینجا بمعنی جمعی مراد نیست
پند عالم را نشاید الخ سفاهت بمعنی بی شعوری عامی در اصل به تشدید یست منسوب
بعامه اما فارسیان حرف مشدد را اکثر مخفف سازند **قوله** معصیت از هر که بود الخ غایب نادان
پریشان روزگار الخ لفظ پریشان روزگار معطوف ست بر نادان بحذف عاطف و ممکن ست گفتن
که عطف بیان باشد **حکمت** جان در حمایت الخ یعنی حیات دنیا وجودیست درمیان عدم
سابق و فنای لاحق **قوله** دین بدنیا فروشان الخ خر در فقره اول بمعنی جانور معروف ست
قوله الم اعهد الخ یعنی آیا عهد نکردم بسوی شما یعنی با شما ای پسران آدم که پرستش نکنید شیطان
را بدرستی که شیطان برای شما دشمنی ست ظاهر یعنی دشمنی او ظاهر ست و بر هیچکس پوشیده نیست
قوله دامنش بده آنکه بی نماز ست الخ اضمار قبل الذکر و ضمیر شین بسوی آنکه راجع ست و اگر
عبارت را مقلوب دانیم که قلب در فارسی بسیار ست اضمار قبل الذکر نباشد مگر من حیث
التلفظ **پند** معلومی لفظ معلوم در فارسی معلوم بمعنی زر مستعمل ست بدان جهت که از انهم
شهرت دارد احتیاج نام بردن نیست چنانکه لفظ الیقین بمعنی مرگ و آنچه ناظم بمعنی ذخیره هم گفته
اصلی ندارد **قوله** شفقت بفتحتین بمعنی ترس و بیم و بمعنی مهربانی مجازاً مستعمل شده **قوله** قضا دگر نشود
از هزار نالۀ و آه الخ یعنی مبرم **پند** دست الخ وکیل درینجا بمعنی موکل ست **پند** توانگر
فاسق الخ **قوله** این الخ یعنی درویش صالح و تن موسی ست علیه السلام که پاره پاره هم نخته
پس تشبیه در آن بود که در ظاهر قدر و قیمتی ندارد و آن یعنی توانگر فاسق ریش فرعون که مرصع
شود گویند فرعون در هر موی ریش جواهر گرانمایه میکشید زهی شعور لعنه الله بدان ریش و
بروت شده **حکمت** نیکان الخ **قوله** فرج بفتحتین و جیم تازی کشایش و آسایش مقابل
شده یعنی شدت انتها طرف گردد و فرج پیدا شود **قوله** سر در نشیب دارد یعنی رو بادبار دارد
قوله هر که را جاه و دولت الخ بدانکه لفظ بدان بواو معطوف ست و متعلق ست بمرقوم یعنی هر که
دولت دارد و بدان حال خسته را در نمی یابد و تدارک احوال پریشانی نمیکند **قوله** بسرای دیگر
الخ و این عبارت ست از آخرت و درین لفظ تعریض است که گویا مخاطب آن را نمی داند

حکمت حسود از نعمت الخ حسد بد خواستن و حسود بالضم و بالفتح لغت در صراح لیس حسود بالضم
که بمعنی حاسد شهرت دارد غلط باشد یعنی بخیل چنانکه میخواهد که کسی چیزی ندهد حسود هم میخواهد که
خدای تعالی بکسی چیزی ندهد **قوله** چنان دشمنی الخ یعنی آنرا همیشه در آزار میدارد **حکمت**
تلمیذ بی ارادت عاشق بی زرست الخ تلمیذ بکسر اول شاگرد **پند** نه ترتیل سوره الخ
یعنی مراد از نزول قرآن خواندن سورتی که مکتوب ست در مصاحف نیست یعنی علت غائی نزول
قرآن ست نه خواندن بآهستگی و آرمیدگی و تلفظ حروف چنانکه هست **حکمت** عالم متهاون یعنی عالم
که در عمل سستی داشته باشد **قوله** ای بپندار کرده الخ در بعض نسخ پندار در مصرع اول ست و پوس
در مصرع دوم و در بعضی برعکس ست و همین بهترست یعنی ای آنکه برای شرم خلق جامه سفید
کرده و برای پندار خلق که تیر اندر رگ پندار زند نامه خود را سیاه کرده و اضافه پندار خلق اضافه مصدرست
بسوی فاعل **حکمت** دو کس را الخ پای تغابن الخ یعنی هر کرا پایی که از زبان زدگی خلق در
گل فرو رفته بر نیاید **پند** با قلندران نشسته قلندر در اصل کلندر بوده بکاف تازی بمعنی چوب
ناتراشیده که در پس در اندازند تا زود گشاده نگردد پس بتغییر السنه بسبب اختلاط عرب و عجم قلند(ر)
بقاف شده و در بعضی معرب گفته اند اول صحیح ست **قوله** انگشت نیل الخ انگشت نیل کشیدن کنا(یه)
در مدار الافاضل کنایه ست از نشان فقر و در جهانگیری ترک دادن و صحیح همین ست چنانکه از همین بیت
معلوم می شود **پند** خلعت سلطان الخ **قوله** خلقان بضم جمع خلق بتحریک یعنی جامه کهنه چنا(نکه)
در صراح ست **قوله** خرده انبان یعنی ریزه که در انبان و زنبیل مانده باشد **قوله** دست رنج یعنی
محنت دست و عمل خود **قوله** ده خدای لفظ خدا که مضاف بچیزی شود بمعنی صاحب بود چنانکه
کدخدا و ده خدا و ناخدا که مخفف ناوخدا است و ناو بمعنی کشتی ست یعنی خدای کد که خانه است
و صاحب ده و صاحب کشتی **پند** امام محمد غزالی الخ لفظ غزالی را ملا بحصا و شیخ قصیده
برده بتخفیف و مولوی عبد الغفور در حاشیه نفحات بتشدید گفته و ثانی ظاهرا صحیح بود چنانکه بابسط
بیلقانی در حواشی قاموس تصریح کرده و همچنین ابن خلکان نیز بتشدید تحقیق نموده لیکن سمعانی
در کتاب انساب بتخفیف نگفته و غزاله دهی ست از مضافات طوس و وفات آنجناب در سنه
عشرین و خمسمائه بود چنانکه در تواریخ مسطور ست **پند** چو لقمان الخ لقمان مرد سیاه حکیم

کذا فی المهذب و در تفسیر عمدة المعانی گوید که این لقمان بن باعور با جود بن آزر ست بعضی گویند حکیم
و پیغمبر دانند و این بعید ست و بعضی گویند غلام حبشی بود کذا فی روضة الصفا **بیت** یکی از [illegible]
الخ پرداختن درینجا بمعنی خالی ساختن **حکمت** هر که با بدان نشیند الخ گر که دانائی یعنی از صحبت بدان
پرهیز کن زیرا که اگر دانای عالمی از صحبت ایشان خر شوی پس در صورت صحبت نداشتن خر نشوی و اگر
نادانی پس نادان تر گردی در صورت مخالطت **حکمت** هر که در پیش سخن یعنی هر که پیش دستی کرده در سخن
دیگری دخل کند و حال آنکه سخن تمام نشده او را مردم احمق دانند اگرچه آن دخل برای اظهار فضل او
باشد **حکمت** دروغ گفتن الخ ضرب لازب بمعنی ثابت و ضربت لازب آنست که هرچند شسته شود
نشان آن بماند **قوله** بل سولت الخ این آیه در شان برادران یوسف ست علیه السلام یعنی بلکه بکری
کرده است و بدی را پوشیده است مر شما را نفسهای شما در تحلیل آمده جو در هر دو سرا الخ لفظ سرا و ضرا در اصل
است بمعنی راحت و رنج و فارسیان از جهت تخفیف بالف مقصوره خوانند **حکمت** ارادت بیچون
یکی را از تخت الخ مراد ازین سلیمان ست علیه السلام **قوله** دیگری را در شکم الخ و این کنایه است از
حضرت یونس علیه السلام **قوله** چو یونس الخ بضم نون و کسر آن و فتح هر سه آمده چنانکه در صراح ست
و از قاموس نیز معلوم میشود و ازینجا ظاهر می شود غلط صاحب مزیل الاغلاط که تنها بضم نون گفته و
آنچه شارح ناظم گفته که یونس ست و درین حرکت توجیه که حرکت ماقبل رویست مختلف گشته
زیرا که در قافیه اول کسره است و در دوم ضمه و این اختلاف نزد یکی از ارباب شعر درست نیست الا در
کلام اکابر مثل خاقانی و انوری و شیخ نظامی و نظائر ایشان **قوله** صحبت خاقانی گوید در تعریف وزیر **بیت**
معمر کرم و نظام بخشش [illegible] هر دو رکاب ارتشش [illegible] مولف گوید این نیز غلط ست زیرا که ماقبل
شین حاصل بالمصدر گاهی مفتوح نیز آید چنانکه صاحب موید الفضلا تصریح کرده نظامی گوید **بیت**
ستان کش یکی [illegible] الخ [illegible] یافته پرورش [illegible] بلکه صاحب بهار عجم که از دستیاب
راقم ست مدعی آنست که ماقبل شین مذکور مفتوح باشد و بس و چهارده پانزده ابیات و شواهد
درین باب سند ست آورده و تحقیق آنست که ماقبل مفتوح و مکسور هر دو آمده **قوله** تا بچشانیم
الخ یعنی هر آئینه می چشانیم کافران را درین نشأهٔ دنیا عذاب کوچک مثل قتل و جز آن تا اینها را دیده
توبه کنند از کفر و اگر اینهم موثر نشد ایشان را عذاب ابدی و نکال سرمدی گرفتار کنیم **حکمت**

شکیبایان الخ **قوله** دران دست الخ کوته کردن اول یعنی کشیدن است و دوم یعنی بریدن **قوله** سوی
دانه فراز یعنی جائیکه دران فراز کرده اند **حکمت** نیکبختان الخ **قوله** شب تاریک الخ باضافت شب تاریک
به سوی دوستان **حکمت** گدای نیک انجام **قوله** بافرجام در رشیدی فرجام آخر کار و انجام و در برهان فاضل
فرجام نیکوئی و آخر کار و سرانجام پس نافرجام درینجا خلاف قیاس باشد از غلام نامراد و ناهنجار یعنی کسیکه
بدعاقبت داشته باشد و این کنایه است از عدم حسن عاقبت و عجب از شارح فاضل که باوجود تصریح او
بدان که نابراستی آید که محمول بر اطلاقات باشد نوشته که صاحب کشف اللغة که فرجام بفتح نیکوئی
آخر کار است در شصورت فی التکلیف راست می آید و حالانکه تصدیق این قسم الفاظ بجز عرف ناپیش او درست
نیست و لهذا نامراد را غلط گفته بلفظ نافرجام بسیار آمده چنانچه جامی فرماید هیچ خاک بهر نفس نافرجام را **حکمت** زمین را
از آسمان الخ نثار است اینجا کنایه است از باران **قوله** گل نا تبسم الخ یعنی هرچه میرسد انچه داشت چنانکه در فارسی است از
کوزه همان تراود که در وست **حکمت** زر از معدن الخ **قوله** زر مانده و خاکسار سرور الخ زور خاکسار گاهی
اندر وی بر مدح اطلاق کنند یعنی غریب و فانی و گاهی از روی ذم چنانکه گویند فلانی خاکسار است یعنی
ذلیل و خوار و سر رو یعنی سالوسی تصریح کرده و درینجا معنی دوم مراد است گر بند التحقیق و بعضی بضم اول
گفته اند یعنی اسپ و برنج **حکمت** عاقل چون خلاف بیند الخ **قوله** بجهد یعنی از میان برآید
حکمت درویشی در مناجات الخ **قطعه** که بپیر اموان خرگاهش بدوزند الخ مراد از
نقاشان درینجا خیاطان نقش نگارنده اند از عالم بیچون و وزی و خرگاه بفتح و خرگه مخفف آن در
برهان یعنی جای عظیم و بزرگ که خیمه سلاطین باشد و در رشیدی گوید مرکبست از لفظ خر که بزبان
پهلوی یعنی خورشید است و گاه یعنی جایگاه است پس یعنی جای خورشید باشد و شارح فاضل
گوید چنین از خیام مراتب بادشاهان و ملوک **حکمت** نصیحت بادشاهان الخ **قوله** موجب چه دریای
ریزی سرشش الخ لفظ موجد مبتدا است و خبر آن محذوف است بقرینه مقام یعنی یکجا در بین صورت
حالت دارد زیرا که او امید و بیم ندارد غیر از حق **حکمة** بادشاه از بهر ستمگاران الخ **قوله**
قاضی مصلحت جوی الخ طرار نشد بدید اگرچه بود در بعض نسخ آنکه آستین یا گریبان بشگافد از الا فاضل
یعنی قاضی مصلحت این قوم بجوید که هرچه لائق ایشان باشد بعمل آرد و شارح فاضل مراد از طرار
مردم زبان آور داشته یعنی انسانی که قدرت نطق حق دیگر دارند شنوند و این تعبیر است

حکمت هیچکس را الخ مگر قاضیان را بشیرینی الخ شیرینی کنایه ایست از رشوت و این شهرت دارد **قوله** خربزه از الخ رشیدی گوید که خربزه بمعنی میوه کلان و شیرین آبدار و خربز بکسر خا معرب ان کما فی القاموس اما از روضة الاحسان معلوم میشود که خربزه در عربی بمعنی هندوانه است و در بعض شروح نصاب گفته که بمعنی هندوانه است و فارسی تو نیست **بیت** قحبه این لفظ بفتح شهرت دارد لیکن فاضل چلپی در حواشی شرح وقایه گوید بضم ست باول ماخوذ از قحاب بضم بمعنی سرفه چون فواحش عرب با مردم رهگذر را بسرفه بجانب خود می کشیدند بنا بر آن که مشتق ست از اسم سرفه مسمی شد **قوله** کتاب گلستان **قوله** روی سخن الخ یعنی رجوع با ایشان ست و حرف با بمعنای گفته می شود و مخاطب آنها اند **قوله** بر رسولان بلاغ الخ اقتباس ست از کریمه ما علی الرسول الا البلاغ المبین یعنی بر رساننده گناهی غیر از رسانیدن نیست یعنی بر شما همین رسانیدن دانستنست

پس اگر قبول کنید بهتر والا خیر باد

خاتمة الطبع

هزاران هزار شکر و سپاس گلشن آرای را سزاست که نفحت روضه فلکی را بگلهای زنگار رنگ کواکب چمن بند گردانید و حمد بی قیاس چمن پیرای را رواست که سبعه روضه ارضی را بازهار گوناگون مخلوقات و اشجار بوقلمون عجائبات خیابان خیابان بخته آب و رنگ تازگی در رگ و ریشه هر بیخ و بن دوانید و چمن چمن گلدسته های درود و تحیات آن گل سرسبد نبوت را هدیه باد که باغبان چمنستان کن فکان بلبل اوست و گلشن گلشن سلام و صلوات نثار یاران نوباوه گلبن رسالت شواد که گلکده دنیا و عقبا همگی از گل اوست **اما بعد** بر گلچینان ریاض علم و ادب محجوب نیست که کتاب **گلستان** از چمنستان فیوض حضرت **شیخ مصلح الدین سعدی** اسکنه الله فی احسن الجنان طرفه گلیست که روایح معانیش هزاران هزار و غنچه های دقائق نکاتش در سربستگی بیشمار اگر هر بابش را باب گلشن معانی خوانم بجاست و هر فقره اش را گلدسته نکات دانم رواست و در شاخسار حکایت و هر حکمتش گلها بیشمار و در هر گلشن نکته های نکات و معانی هزار و هزار پس چون افهام و تفهیمش به طلبان و متعلقان چنانکه باید گل نمی کند و بدیدن

آن دهن گلچینان معانی بہ آسانی میسر سد — بنا بر علیہ نو باده گلشن اخلاق و علم نونہال گلبن تادیب و علم گلفشانی فیوض آن نزدیک و دور ست — و نام نامی شان جناب منشی نولکشور ست — همیشه منقش برجان علم ست که ذاتش کان فیض و کان علم ست — میخواستند که نکہت عطر بیزش بہ باغ عالم و عالمیان ساری — و جوی ستانهای دلبستان جاری شود — فلهذا چمن آرایان فرادیس علم یعنی کارپردازان مطبع بالالتماس این کتاب نادرت انتساب پرداختند که شرح گلستان ست و نام گلزیبش خیابان تصنیف شاعر بلبل نوا طوطی شکرخا گلچینان بہار زباندانی را آبرو سراج الدین علیخان آرزو غفران الله علیه که بہر غنچه گلزمین لنشه تحسین فیها فاکهة ونخل و رمان با نغمه اظهار ودرنشا خسار عبارات نگینش جلوه معانی آبدار مصداق جنت تجری من تحتها الانهار — الحق خیابان که بلبل شیدا صفات و خوبیهای گل میداند همان وش خیابان آرزو حل غنچه های وابسته دقائق سعدی می فهمد و همی خواند — ازین شرح بآسانی تمام نکات معانی بفام گلچینان مستفیدان شیرین کام میرسد همچنان که نکہت گل تر بمشام — الحمد لله والاحسان که این رشک بہار و خلد رضوان بماه فروری سنه ۱۸۷۷ع شهر کانپور در گلزار مطبع به گلافشانی بالا کلام رنگ اتمام پذیرفت

قطعه تاریخ طبع از طبع وقاد آغا علی نقی صاحب المتخلص بہ غنچه

گشت چون شرح گلستان مطبوع
هست مطبع چو ابر نیسانے
بشیوع و حصول فیض عوام
سال تاریخ طبع گفت غنچه

معدن فیض گنج پنهان بین
رو آبیاری او گل افشان بین
از نگه صورت گلستان بین
شد گل آرزو خیابان بین

۱۲۹۴ ہجری

تمت